

^پیشگفتار

الحمد لله، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پروردگارم را سپاس که به بندگانش توفیق طاعت ارزانی فرمود و خیرونیکي را در عبادت خویش برای آنان منظور داشت. و درود بر محورسّر سلسله پیامبران و رسولان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر خاندان پاکش.

فرستی دست داد تا این کمترین، در دریای شجاعت و کمال زندگی امام جواد علیه السلام، نهمین پیشوای معصوم شیعه، که در آن شجاعت با استقامت و پایداری، و طهارت و پاکی با شکوه و شرف به هم آمیخته است به شناوری پردازم.

امام محمد الجواد که اینک به بررسی کوتاهی از زندگی مبارکش مفتخر می شوم، از تمام ائمه علیهم السلام کم سن و سال تر بود. آن حضرت در سال 195 هجری به دنیا آمد، در سال 220 هجری چشم از جهان فرو بست و با این حساب فقط 25 سال در این جهان زیست.

از این جهت می باشد که زندگی این امام از اهمیت خاصی برخوردار است و همین امر ما را به پژوهش و تحقیق بیشتری در زندگی ایشان وامی دارد چرا که برخی از افراد ساده لوح پیشوایی جوانی را کد در سن هفت سالگی به منصب امامت رسیده بود، بعید و شگفت آور می پنداشتند.

از سوی دیگر روزگار امام جواد علیه السلام یکی از دورانهای پر حادثه و جریان خیز به شمار می رفت و همین نکته نیز ما را به تحلیل و بررسی دقیقتری از این دوران فرا می خواند.

در این کتاب ما به هنگام بررسی زندگی امام جواد به برخی از این رویدادهای تاریخی که مصادف با عصر آن امام یعنی بین سالهای 195 تا 220 هجری، بوده است نیز اشاره ای خواهیم داشت.

و من الله التوفيق

محمد تقی مدرّسی

نام: محمد

پدر و مادر: حضرت رضا و سبیکه

شهرت: جواد، تقی

کنیه: ابو جعفر

زمان و محل تولد: 10 رجب یا 10 رمضان سال 195 در مدینه.

زمان و محل شهادت: آخر ذیقعدّه سال 220 ه. ق در سنّ 25 سالگی بر اثر زهری که به دستور معتصم عباسی، توسط امّ الفضل، همسر آن حضرت (دختر مأمون) به او خورانده شد، در بغداد، به شهادت رسید.

مرقد شریف: شهر کاظمین، نزدیک بغداد.

دوران زندگی: دوران امامت (17 سال) مصادف با حکومت دو طاغوت، مأمون و معتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) بود، آن حضرت در سنّ 7 سالگی به امامت رسید و در سنّ 25 سالگی شهید شد، بنابراین او در نوجوانی به امامت نایل شد، و جوانترین امام است، که شهید گردید.

- پدر آن بزرگوار، امام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود.

علی بن موسی، انسان برجسته‌ای بود که آوازه فضل و دانش او در همه‌آفاق جهان اسلام طنین‌انداز بود تا آنجا که حتی مخالفان آن حضرت، چونان شیعیان و هواخواهان، به یکسان، زبان به ستایش او می‌گشودند. او "رضا" بود. چرا که هم خالق به "امامت" و "حجیت" او رضایت داشت و هم مردم او را به عنوان سالار و پیشوای خود پذیرفته بودند.

- مادر آن امام، سبیکه نوبیه نام داشت که به همراه گروهی، از افریقایه مدینه آمده و در آنجا با سلاله پیامبر، وصلت کرده بود که نمره این پیوند امام جواد علیه السلام بود.

در برخی از روایات آمده است که این زن از قوم ماریه قبطی، همسر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، بوده است اما این نکته بعید به نظر می‌رسد.

- بنابه عقیده ما، امامی که خداوند او را برمی‌گزیند تا نمونه‌ای شایسته برای خیر و صلاح گردد باید از همه نظر کامل باشد. زیرا وجود هر گونه نقص یا عیبی در فکر یا جسم او مبین آن است که این فرد، امام نیست.

امام رضاعیه السلام 55 سال داشت اما هنوز صاحب فرزند نشده بود. از همین رو شایعاتی از سوی سران و مبلغان فرقه واقفیه که معتقد به غیبت امام موسی کاظم بودند و می‌گفتند که او پس از خود به امامت هیچ امامی وصیت نکرده است، نشر می‌یافت مبنی بر اینکه امام رضا عقیق است و او را فرزندی نیست و این عیبی آشکار در رهبری دینی به شمار می‌آید. بنابراین اندیشه‌ای امام رضاعیه السلام واقعاً امام نبود. حتی یکی از این افراد نامه‌ای به امام نگاشت و در آن گفت:

تو چگونه امام هستی در حالی که فرزندی نداری؟!

امام رضا در پاسخ به این شخص فرمود: تو از کجا می‌دانی که من فرزندی ندارم؟ به خدا قسم روزها و شبها سپری نمی‌شود تا آنکه خداوند مرا فرزند ذکوری عنایت فرماید که حق و باطل را از هم جدا می‌سازد. (1)

همچنین یکی از یاران وی به آن حضرت عرض کرد: امام پس از تو کیست؟ آن حضرت فرمود: فرزندانم. سپس گفت: آیا کسی که فرزند ندارد حرات آن را دارد که بگوید فرزندانم؟

راوی این حدیث گوید: چند روزی سبیری نشده بود که امام جواد، به دنیا آمد. (2)

همچنین ابن قیام واسطی، که جزو فرقه واقفیه بود و امامت حضرت رضا را قبول نداشت، نزد آن حضرت آمد و به قصد عیبجویی از آن حضرت گفت: آیا می‌شود که دو امام (در يك مقطع زمانی) با هم باشند؟ آن حضرت فرمود: نه مگر آنکه یکی از آن دو صامت (خاموش) باشد. ابن قیام گفت: پس چطور برای تو صامتی نیست؟

امام فرمود: چرا، به خدا قسم خداوند برای من (فرزندی) قرار میدهد که حق و اهل آن را بدو استوار می‌بخشد، و باطل و باطل خواهان را نیست و نابود می‌کند. در آن هنگام حضرت رضا فرزندى نداشت اما يك سال بعد از این ماجرا امام جواد به دنیا آمد. (3)

سال 195 هجری و ماه رجب بود. (4) شیعیان وفادار، مشتاقانه در انتظار ولادت فرزند امام رضاعیه السلام بودند. احادیث نیز آنان را از مقدم مبارک این کودک خبر داده بود. آنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کردند که فرمود: "پدرم به قربان بهترین کنیزان اهل نوبه"

این حدیث به مادر امام جواد اشاره داشت.

شیعیان می‌خواستند برهان فرقه واقفیه را که شایعات و تبلیغات بسیاری بر ضد امام رضا به راه انداخته بودند، درهم بکوبند.

آن شب مصادف با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود که از افق حق ماهی که از خورشید تابانتر و پر شکوهتر و والاتر بود، درخشیدن گرفت. آری او امام جواد علیه السلام بود.

راویان حدیث از زبان پدر بزرگوار این نوزاد نقل کرده‌اند که فرمود: این مولودی است که در اسلام پر برکت‌تر از او زاده نشده است.

بلی، امام جواد در زمانی پا به عرصه هستی نهاد که شیعیان با یکدیگر به اختلاف برخاسته بودند و تبلیغات برخی از مخالفان به دل‌های بعضی از مردم ساده لوح نفوذ کرده بود. در این برهه تولد فرزند موعود امام‌رضاعلیه السلام نشانه صدق آن‌حضرت و بطلان عقیده واقفیه شد.

چون امام جواد به دنیا آمد تبلیغات و شایعات واقفیه به سرعت رنگ‌باختند و آنها چونان نمک در میان موجی خروشان ذوب شدند. تولد امام‌جواد سببی شد برای پیروزی حق و اتحاد شیعه و پیروی از حق، پس از اختلافات و تفرقه‌هایی که پیش آمده بود.

بعلاوه امام رضا همواره می‌فرمود: فرزندانم جانشین من بر شماست. حال آنکه مردم می‌دیدند که آن‌حضرت فرزندی ندارد چون او به دوره‌کهولت رسید و دل برخی از هواداران و دوستان ساده اندیش او دچار شک و تردید شد، امام جواد به دنیا آمد. بنابر این ولادت او فرخنده و خجسته بود و شیعیان چون احادیث خود را راست و حق دیدند، بانگ شادمانی‌سردادند و خدای را سپاس و ستایش گفتند.

#### ^^ دوران کودکی

این‌کودک بزرگوار، چونان گلی که در دست‌نسیم پرورش‌می‌یابدومی‌شکفتد، تحت رسیدگی و تربیت پدر بزرگوارش قرار گرفت.

پدرش معارف و آداب الهی را بدو آموخت. بدین‌سان پایه‌های حسب‌با شرف گوهر جمع آمدند و موهبت‌ها چونان سپیده تابان صبح، در وی‌درخشیدن گرفتند.

مشیت خداوند بر این تعلق گرفته بود که این کودک در سنین طفولیت به مقام سیادت و امامت برسد.

سبق الدهر کله فی صباه

ومشی الدهر خادماً من ورائه (5)

پنج سال از عمر او سپری شده بود که فرستادگان مأمون عباسی به مدینه آمدند و پدر بزرگوارش امام رضا را، تشویق کردند که به پایتخت جدیدکشور اسلامی یعنی خراسان، هجرت کند و ولی عهد مأمون شود.

این دعوت پس از حادثه کشته شدن امین به دست برادرش مأمون صورت گرفت حال آنکه شرایط حاکم بر آن برهه، چندان مساعد نبود که امام مدینه را ترک گوید و به سمت پایتخت جدید مسلمانان خراسان روانه شود. زیرا جنگی که میان دو برادر عباسی، امین و مأمون برپا شد نیروی مسلمانان را فرسوده کرد. حتی انقلاب خراسان بر دوش شیعیان آنجا قرار داشت که در آغاز و در انقلاب نخست عباسیها بر ضد نظام‌اموی به کار گرفته شدند. اما در مرحله بعد و با انحراف رهبران، انقلاب آنها نیز به سرقت رفت و تمام تلاشها و کوششهایشان بی نتیجه ماند. این دوّمین انقلابی بود که در واقع به عنوان عکس‌العملی نیرومند در برابر انحراف حکومت از خط اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله و یاران واقعی او، به شمارمی‌آمد.

مأمون از کسانی بود که ظاهراً خود را شیعه جلوه می‌داد و در آغاز کارخویش نیز صراحتاً دم از اصول و ارزشهای شیعی می‌زد. از این روح‌حضرت رضا برای سفر به خراسان چندان تمایل نشان نمی‌داد. زیرانمی‌خواست اندیشه شیعی بودن مأمون را در دل‌های هواداران تحکیم‌بخشد و آنگاه مأمون هر کار که خواست (در پناه این اندیشه) به انجام‌رساند.

امام رضاعلیه السلام آماده سفر شد اما به یقین، بدانچه که پس از سفر برایش‌روی می‌داد آگاه بود. تمام جوانب این سفر آشکار و نمایان بود. اما تن‌دادن به این سفر نقشه‌ای بود که امام می‌بایست مطابق با شرایط و نیز برطبق تعالیم ظاهری دین اسلام، به آن عمل کند. آن‌حضرت می‌بایست هشدار دهد تا عذر

وبهانه‌ای نباشد. و تا آنجا که در توان داشت برای دادن آگاهی راستین به مسلمانان می‌کوشید. هر چند که این امر در آینده به‌زندگی شریفش خاتمه می‌داد.

امام رضا با آمدن فرستادگان مأمون و شنیدن پیغام آنها، با خانواده‌خویش خداحافظی کرد و فرزند خود جواد را که تنها پنج سال داشت، به‌جانشینی خویش بر آنان گمارد. زیرا از مراتب صلاحیت و شایستگی خدادادی پسرش به نیکی آگاه بود.

امام رضا در راه رسیدن به خراسان، جایی که توده‌های مؤمن به‌پیشوازش می‌آمدند و او را ولی عهد خود می‌کردند و خلافت پس از مأمون بدو انتقال می‌یافت، کوه و دشت را در نور دید.

نامه‌هایی که این پدر و پسر در امور خاص یا عام برای یکدیگر می‌نگاشتند، آنها را به هم ارتباط می‌داد.

در مورد امام‌علیه السلام باید گفت که وی به پسر خویش بسیار مباحثات می‌کرد. هرگاه نامه‌ای از امام جواد به آن‌حضرت می‌رسید و وی می‌خواست دوستداران و شیعیان را از این امر مطلع سازد، می‌فرمود: ابو جعفر نامه‌ای برایم نگاشته است و یا می‌فرمود: من نامه‌ای به ابو جعفر نوشتم. آن‌حضرت هیچگاه نمی‌فرمود: پسر من و یا حتی نام او را بر زبان نمی‌آورد. بلکه به خاطر بزرگداشت و احترام وی همواره کنیه آن‌حضرت را یاد می‌کرد.

در مورد فرزند امام رضا، امام جواد در مدینه، نیز باید گفت که شیعیان همچنان که نزد پدرش رفت و آمد می‌کردند، نزد آن‌حضرت نیز شرفیاب می‌شدند. زیرا آنها می‌دانستند که امام جواد پیشوای آینده آنها، و بنابه تعبیر خودشان "امام ساکت" ایشان است.

روزی در حالی که شیعیان در محضر امام جواد حضور داشتند ناگهان حال آن‌حضرت دگرگون شد، و گریستن را آغاز کرد. چون خادم آمد امام‌علیه السلام به او فرمود مجلس سوگواری بر پای دارد.

- سوگ چه کسی؟ فدایت شوم!

- سوگ ابو الحسن الرضاعلیه السلام. او همین ساعت در خراسان شهید شد!

- پدر و مادرم به فدایت! خراسان هزاران مایل از مدینه فاصله دارد بین این دو کوهها و دشتهای بسیاری است!

- آری! اما اکنون دل شکسته‌ای از جانب خدای عز و جل بر من رسیده پیش از این نظیر نداشته از اینجا دانستم که پدرم جان سپرده است. (6)

امام جواد را با کنیه ابو جعفر می‌خواندند تا یاد آور کنیه جدش امام باقر علیه السلام، باشد و گرنه آن‌حضرت فرزندی به نام جعفر نداشت. همچنین آن‌حضرت القاب گوناگونی داشت که برخی از آنها عبارتند از: جواد، تقی، مرتضی، منتجب و قانع. اما از این میان تنها يك لقب بیش از القاب دیگر از شهرت بیشتری برخوردار بوده و آن لقب "ابن الرضا" است.

از آنجا که آوازه فضل و بزرگواری امام رضا در تمام آفاق پیچیده بود. مردم فرزندان او را نیز به اسم مبارک حضرتش می‌شناختند. به همین دلیل مردم امامان نهم و دهم و یازدهم را به "ابن الرضا" می‌شناختند.

## ^ زندگی و رهبری جواد الأئمه

### ^^ کودکی بر کرسی امامت

امامت در باور شیعه و کسانی که به آن عقیده دارند، با منطق دیگران متفاوت است. این واژه در نزد شیعیان به معنی جانشینی مطلق امام از شخص پیامبر و علوم و معارف و تواناییها و شایستگیها و مسئولیتهای اوست. به تعبیر دیگر امام تصویر کاملی از نبوت است با يك تفاوت و آن اینکه به امام وحی نمی‌شود. اما به پیامبر وحی می‌شود. بنابر این پیامبری نمی‌توان یافت که بدو وحی نشده باشد در حالی که وحی از برای امام منتفی است.

نبوت در منطق اسلام، در نوع خود شایستگی بی نظیر و متمایز از دیگر صلاحیتها و شایستگیهای بشری است. این شایستگی، موهبتی است الهی که به وسیله خدا به هر فردی که خود برمیگزیند و وی را واسطه میان خود و مردم قرار می‌دهد تا وحی را از او دریافت کند و در میان قومش منتشر سازد، عطا می‌شود.

اگر این نظریه را در مورد پیامبر درست و راست بدانیم، می‌توان با همین معیار و با همین استدلال آن را در مورد امام نیز صادق دانست. بنابراین چنانچه این سخن درست باشد که طفل و نوزادی که در گاهواره است و هنوز شیر می‌خورد می‌تواند به پیامبری مبعوث شود، باید عین همین سخن را در باره امام هم درست دانست.

سن اگر چه در اغلب امور در نزد مردم به عنوان مقیاس در نظر گرفته می‌شود اما در نزد خداوند، ملاک معتبری به شمار نمی‌آید. همیشه کسانی که سنّ و سال بیشتری دارند، در پیشگاه خدا بزرگ تر و بلند مرتبه‌تر از دیگران نیستند. چه بسا پیر فرنوتی که در نزد پروردگار مطرود است و چه بسا جوان یا کودکی در پیشگاه خداوند محبوب و عزیز است.

در واقع این عمل صالح و نیت پاک و موهبتهای الهی و امثال اینهاست که به فرد ارج و ارزش می‌بخشد و این عوامل در اسلام و منطق قرآن نخستین مقیاس به شمار می‌آیند.

بعلاوه اعتقاد به نبوت و امامت ممکن نیست. مگر پس از ایمان کامل به قدرت خدای متعال بر اینکه می‌تواند يك فرد را مجمع فضایل و مرجع معارف گرداند و او را پیشوا و نمونه مردم قرار دهد. بنابر این، اعتقاد به نبوت انسان را وا می‌دارد که به معجزه (امری که از محدوده توان انسانی بیرون است) ایمان آورد. پس پیامبران در سنجش با سایر افراد بشر از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند و همین امتیازات موجب میشود که به راهنمایی مردم همت گمارند و خود را بیم دهنده‌ای از جانب خدا معرفی کنند.

از آنجا که معجزه به معنی پدیده‌ای خارج از مرزهای زندگی عادی مردمان است، پس دیگر فرقی میان بزرگی و کوچکی و یا تهیدستی و توانگری فردی که معجزه در او تجلی یافته است، وجود ندارد.

چه بسیار از امتهای و مردمان گذشته بودند که گمان می‌کردند پیامبری بایست مال و ثروت بسیاری داشته باشد و مهتر قوم خود و فرمانروایی بر شکوه باشد. اما پیامبرانی که به سوی ایشان مبعوث شدند، این نکته را به آنها تفهیم کردند که اگر خداوند بخواهد رحمتش را بر کسی فرود آورد او را به پیامبری مبعوث کند، وجود چنین شرایطی در او لازم نیست. آیا در این باره اشکال و ایرادی است؟ خداوند تعالی در قرآن کریم می‌فرماید:

(أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ (7)).

"آیا اینان رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند؟ ما روزی ایشان را میانشان تقسیم کردیم."

و چه بسیار مردمان بودند که چون می‌دیدند خداوند کودکی را به پیامبری به سوی آنان برانگیخته است، در شگفت می‌شدند. اما خداوند به آنها نشان داد که این کار عمدی بوده و برای آن است که مردم معنی نبوت را دریابند و بدانند که نبوت موهبتی عادی و معمولی نیست که تنها در يك فرد و در اثر شرایط محیطی و تربیتی به ظهور برسد. بلکه نبوت امری ما فوق عادات مردم و بر خلاف سنن جاری طبیعت و هستی است و ندای جدیدی است که ندای مخلوقات دیگر با آن مشابهت ندارد. این ندا عبارت از این است که خداوند بر هر کاری تواناست و بازگشت همه چیزها به سوی اوست.

علی بن اسباط در حدیثی که در باره امامت نقل کرده است، می‌گوید:

امام جواد را دیدم که به سوی من بیرون آمد. من به ایشان و سر و پای ایشان خیره شدم تا قامتش را برای بارانمان در مصر توصیف کنم. سپس اوبه سجده در افتاد و فرمود: خداوند در امامت همانگونه احتجاج کرده که در نبوت. خداوند می‌فرماید:

(وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (8)).

"در کودکی حکم (و رسالت) را بدو دادیم."

و نیز فرموده است:

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ (9).

"چون به رشد خود برسید..."

و در (جای دیگر) فرموده است:

وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً (10).

"و به چهل سالگی رسید."

بنابر این ممکن است در کودکی کسی را حکمت دهند چنان که ممکن است در 40 سالگی به فرد دیگر حکمت دهند. (11)

آری، اگر نبوت معجزه خداوند یا نشانه آفرینش و خلقت او باشد در کوچک و بزرگ یکسان است.

یکی از راویان گوید: نزد امام رضا در خراسان ایستاده بودم. یکی پرسید: سرورم... اگر حادثه‌ای روی داد به چه کسی رجوع کنیم؟ مقصود پرسنده این بود که اگر شما از دنیا رفتید جانشین شما کیست؟ امام رضا فرمود: به ابو جعفر رجوع کنید.

گویا شخصی که سؤال کرده بود سنّ ابو جعفر را کوچک شمرد، از این رو امام رضا به او فرمود: خداوند سبحان حضرت عیسی را که صاحب‌آیینی تازه بود، در کمتر از این سن به نبوت مبعوث کرد. (12) بلی، برای آنچه که خدا می‌خواهد و می‌کند هیچ مانعی وجود ندارد. چرا که عیسی را در همان نوزادی به پیامبری برانگیخت و امام جواد را نیز در همان طفولیت به امامت منصوب کرد.

امام صادق علیه السلام فرزندی به نام علی داشت که در نزد شیعیان امامیه بسیار شخص بزرگوار و محترمی محسوب می‌شد. مردم نزد او می‌آمدند و از علومی که وی مستقیماً از پدر و برادرش موسی بن جعفر علیه السلام فرا گرفته بود، بهره‌مند می‌شدند. یکی از محدثان روایت می‌کند:

دو سال بود که در نزد علی بن جعفر اقامت کرده بودم و آنچه را که وی از برادرش یعنی موسی بن جعفر شنیده بود، می‌نوشتم. روزی در مدینه نزد وی نشسته بودم که امام جواد وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شد.

با ورود او ناگهان علی بن جعفر بدون ردا و بدون کفش از جای برخاست. دست ابو جعفر را بوسید و او را احترام کرد. ابو جعفر به او فرمود: ای عمو بنشین خدایت رحمت کند!

علی بن جعفر گفت: سرورم چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده‌اید.

چون علی بن جعفر به جایگاه خویش بازگشت، اصحابش به نکوهش او زبان گشوده و به وی گفتند: تو عموی پدر ابو جعفر هستی! این چه کاری بود که کردی؟!

علی بن جعفر گفت: خاموش باشید! - آنگاه محاسنش را در دست‌گرفت و ادامه داد: چنانچه خداوند عزّ و جل بخواهد این پیر را صلاحیت نمی‌دهد و آن جوان را شایستگی می‌بخشد و او را در مقامی که اکنون منصوب داشته، قرار می‌دهد. حال آیا من فضل و برتری او را منکر شوم؟! به خدا پناه می‌بریم از آنچه که شما می‌گویید. بلکه من غلام اویم. (13)

^^ امام پس از شهادت پدر

امام رضا علیه السلام در خراسان با زهر به شهادت رسید. پس از شهادت امام رضا امت اسلامی به اختلاف و تفرقه دچار گشته و مردم مسلمان، نشانه‌هایی را که در زمان حیات امام هشتم آنها را از دیگران متمایز کرده بود، از دست دادند. خلافت دو باره به بغداد بازگشت و مأمون عباسی هرکسی را که خود می‌خواست، به دربار خویش نزدیک کرد و با کسانی که روزی او را در برابر برادرش امین یاری کرده و حکومت را از چنگ او بیرون آورده بودند راه جفا و جنایت پیش گرفت و نشان خود را که برای انقلاب خویش برگزیده بود، تغییر داد و دوباره جامه سیاه در بر کرد. بدین ترتیب حکومت برای بار دیگر، حکومت عباسیان شد!

روزی امام در خیابانهای شلوع پایتخت، بغداد، راه می‌رفت و مردم در برابر آن حضرت صف کشیده بودند و گردن می‌کشیدند تا توفیق دیدن امام را به دست آورند... یکی از کسانی که در آن روز جزو همین تماشاگران بوده است، مردی است زیدی مذهب که چنین روایت می‌کند:

به طرف بغداد بیرون شدم همین که به آنجا رسیدم، مردم را دیدم که بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و از کسی تشرف می‌جویند و می‌ایستند. پرسیدم: این شخص کیست؟ گفتند: فرزند امام رضا است. گفتم: به خدا باید به او بنگرم. آن حضرت سوار بر استر نر یا ماده‌ای بود. گفتم: خدا اصحاب امامت را لعنت کند که می‌گویند خداوند طاعت این (بچه) را واجب کرده است!

در این هنگام امام جواد راه خود را به طرف من کج کرد و گفت: ای قاسم بن عبد الرحمن:  
(قَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسَعْرٍ (14)).

"آیا بشری را از میان خویش پیروی کنیم، در این صورت ما در گمراهی و آتشهایی هستیم."  
با خود گفتم: به خدا او ساحر است.

دو باره او به من روی کرد و گفت:

(أَلْفِي الذُّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِيرٌ (15)).

"آیا از میان ما، کتاب بر او نازل شد بلکه او دروغ پرداز و برتری جوست."

راوی این ماجرا گوید: من از اعتقاد باطل خود بازگشتم و به امامت ایمان آوردم و شهادت دادم که او حجت خداوند بر مردم است و به او اعتقاد پیدا کردم...

شگفتی و تعجبی که قلب این مرد را به خاطر کم سن و سالی امام جواد فرا گرفته بود به روشنی در این دو آیه پاسخ گفته شده بود.

امام جواد در مدینه سکونت داشت. او جوان و کم سال بود و با این وجود نزد خدا و خلق از ارج و احترامی خاص برخوردار بود.

شیعه نیز در آن روزگار که دارای جمعیت و کثرت قابل اعتنایی بود، زمام امور خویش را در دست امام جواد قرار داد و او با تدبیر خویش امور شیعه را به بهترین شکل اداره می‌کرد تا آنجا که گروهی از یاران پدر و جدش کرد او را گرفتند.

## ۸۸ در مدینه

امام پس از آغاز دوران امامت خود حدود 8 سال در مدینه اقامت کرد. در طول این مدت مورد احترام خاص و عام و پناهگاه غریبه‌ها و نزدیکان بود. مردم مسائل مشکل و دشوار خود را از آن حضرت می‌پرسیدند و او در کوتاه‌ترین زمان، مشکلات آنها را حل می‌کرد.

یکی از راویان گوید: زمانی که امام رضا از دنیا رفت، به حج رفتیم و بر امام جواد وارد شدیم. شیعیان از هر شهر و دیاری آمده بودند تا امام را ببینند. در این هنگام، عبدالله بن موسی که پیر مردی دانا و فاضل بود، در حالی که جامه‌ای خشن در برداشت و نشان سجده روی پیشانی‌اش نقش بسته بود داخل شد و نشست.

ابو جعفر علیه السلام از اتاق بیرون رفت. آن حضرت جامه و ردایی از کتان دربر و نعلینی سپید بافته شده از برگ درخت خرما در پا داشت. عبدالله، عموی امام از جای برخاست و به پیشواز آن حضرت رفت، پیشانی‌اش را بوسید. شیعیان نیز از جای خود برخاستند. امام جواد بر کرسی نشست و مردم که از خردسالی آن حضرت به شگفت افتاده بودند، به یکدیگر می‌نگریستند.

مردی از حاضران جلو آمد و از عموی آن حضرت پرسید: خداوند حال تو را اصلاح کند! چه می‌گویی در باره مردی که با چهارپایی مباشرت کرده است؟

عبدالله پاسخ داد: دست او را قطع و بروی حد جاری می‌کنند.

امام از شنیدن این پاسخ در خشم شد و فرمود: عمو! از خدا بترس، از خدا بترس! کار بس دشواری است که در روز قیامت به خاطر فتوا در باره اموری که از آنها نا آگاه بوده‌ای در پیشگاه خدای عز و جل بایستی.

عمویش گفت: سرورم! مگر پدرت چنین نفرموده بود؟ امام پاسخ داد: از پدرم در باره مردی که قبر زنی را نبش و با او زنا کرده بود سؤال شد و او پاسخ فرمود: به خاطر آنکه قبر را نبش کرده دستش را قطع می‌کنند و او حد زنا جاری می‌کند. زیرا احترام مرده همچون احترام زنده است. عبدالله گفت: درست گفتی سرورم! من از خدا طلب آمرزش می‌کنم. مردم متعجب شدند و از امام حواد پرسیدند: ای سرور! آیا اجازه می‌دهی پرسشهای خود را از شما بپرسیم؟  
امام علیه السلام فرمود: آری.

در يك مجلس از آن حضرت سی هزار مسأله پرسیدند و او همه را پاسخ گفت. این در حالی بود که امام حواد در آن هنگام تنها 9 سال داشت. (16)  
این داستان بیانگر اهمیت جایگاه امام حواد در چشم شیعیان و از طرفی نشانگر علم سرشار و دانش گسترده آن حضرت است که خداوند در آن علم و معرفت خویش را دمیده و بر مراتب تقوا و خشیت او افزوده بود.

^^ به سوی بغداد

چون مأمون عباسی به بغداد رخت برکشید، همواره میان او و آل عباس به خاطر اعطای مقام ولایت عهدی از سوی او به امام رضا ستیز و نزاع برقرار بود. آنان به وی یادآوری می‌کردند که بنی فاطمه مخالفانی هستند که باید بیشتر از هر مخالف دیگری از آنها بیمناک بود. زیرا آنان در شرق و غرب کشور دارای یاران و هوادارانی هستند.

مأمون نیز در توجیه کار خود و دادن منصب ولایت عهدی به امام رضا فضایل او را که زبان وی و دیگران از بر شمردن آنها عاجز بود، بیان می‌کرد و می‌گفت: این خاندان علم و دانش را از پدران خویش به میراث برده‌اند چنان که مکارم و اخلاق والا را از آنها به ارث گرفته‌اند!

شیعیان در آن هنگام بواسطه وجود امام رضا از شوکت و قدرت بسیاری بر خوردار شدند و مبلغان فداکاری در هر گوشه‌ای از کشور اسلامی داشتند و مردم نیز به خاطر فضایل و کمالاتی که در صحنه سیاسی از حضرت رضا دیده بودند، به شیعیان تمایل نشان می‌دادند.

از طرفی دعوت آنان به امامت فرزندان فاطمه بیش از هر زمان دیگر انتشار یافته بود، زیرا بسیاری از شیعیان پست‌ها و موقعیت‌های حساسی در حکومت به دست آورده بودند و به خاطر اختلافاتی که میان عباسیان روی داده بود به تحریکات مثبت و مستمری دست می‌زدند.

دستگاه حکومت پی برده بود که گروه‌های بسیاری از عباسیان با حکومت راه نیرنگ و فریب را پیش گرفته‌اند و قدرت را برای خود می‌خواهند. از این رو مجبور شده بود گروهی مخالف با آنان را از شیعیان روی کار آورد.

از طرف دیگر موجی از ناخشنودی عمومی به خاطر کشته شدن امام رضا علیه السلام به دست مأمون، جهان اسلام را فرا گرفته بود. مأمون برای سرپوش نهادن بر خیانت خود در حق امام رضا و برای رویارویی با خواص عباسیان و نیز به خاطر دلجویی از عموم مردم، فرستاده‌ای را به مدینه روانه کرد و طی يك دعوت رسمی امام حواد را به سوی خود طلبید.

این واقعه در سال 211 هجری و در زمانی که تنها 16 سال از عمر امام حواد سپری می‌شد، اتفاق افتاد. چنان که از تاریخ به دست می‌آید، ورود امام به بغداد آکنده از نوازشها و احترامات شاهانه‌ای بود که مأمون آن را برای ورود مقدم میهمان مبارک خویش تدارک دیده بود.

مردم آمدن امام حواد را که مدت‌ها به دیدار و زیارتش مشتاق بودند، به یکدیگر نوید می‌دادند. مأمون استقبال پرشکوهی از آن حضرت به عمل آورد و تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به همسری او دهد چنان که پیش از این دختر دیگرش ام حبيب را به همسری امام رضا در آورده بود.

عبّاسیان به خاطر این عمل، مأمون را شدیداً مورد اعتراض قرار دادند. زیرا می‌ترسیدند خلافت به دست فرزندان فاطمه افتد. از این رو خویشان‌نزد مأمون رفته اظهار داشتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم که از دادن دخترت به امام جواد علیه السلام خودداری کنی زیرا، بیم آن داریم که سلطنتی که خداوند عزّ و جلّ ما را مالک آن گردانیده، از دست برود و جامه‌ای را که خداوند بر ما پوشانیده از تن ما بیرون آید و تو خود بر آنچه که در گذشته تا کنون میان ما و این قوم روی داده، آگاهی. ما از کاری که تو با امام رضا انجام دادی (اشاره به ولایت عهدی آن حضرت) همواره بیمناک بودیم اما خداوند ما را در آن مهم یاری فرمود. پس تو را به خدا ما را به اندوه و اندیشه‌ای که از ما دور شد، مجدداً وارد مگردان.

مأمون در پاسخ به آنها گفت: آنچه میان ما و خاندان ابو طالب گذشت، مسبّب آن شما بودید. اگر شما در باره آنها رعایت انصاف رامی‌کردید آنان از شما سزاوارتر بودند. و آنچه (خلیفه) پیش از من در حقّ آنها مرتکب شد، در حقیقت قطع رحم بود و من از این بابت به خدا پناه می‌برم. به خدا قسم من از اینکه رضا را جانشین خود گردانیدم احساس پشیمانی ندارم... من از او خواستم که خود زمام خلافت را به دست گیرد و مرا از آن معاف دارد اما او خود داری ورزید و امر خداوند چنان مقدر شده بود!!

اما امام جواد را به این خاطر برگزیدم که با وجود سنّ و سال اندکش بر تمام اهل فضل از نظر علم و دانش برتر است و امیدوارم آنچه را که من درباره او می‌دانم برای دیگر مردمان نیز آشکار گردد که در این صورت خواهند دانست که نظر من در باره او صواب بوده است.

خویشانش گفتند: اگر چه خوی و سیرت این جوان خوشایند تو افتاده، اما بچّه است و از دانش و فقه بی بهره. پس او را مهلت ده تا به ادب آراسته گردد آنگاه هر تدبیری را که در باره او اندیشیده‌ای، عملی کن.

مأمون پاسخ داد: وای بر شما! من به این جوان از شما داناترم. اهل این خانه (خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله)، علمشان از سوی خدای تعالی است. پدرانش همواره در دین و ادب از عامه مردم، بی نیاز بودند. پس اگر می‌خواهید امام جواد را بدانچه که جایگاه و مرتبه او است برای شما اثبات کند، او را بیازمایید.

خویشانش گفتند: ما به این آزمون رضایت داریم پس ما را با او اگذار تا کسی را قرار دهیم که در پیشگاه تو پرسشهایی در مسائل فقهی از او بپرسد. اگر او پاسخ صواب داد، ما اعتراضی نخواهیم داشت و رای استوار امیرالمؤمنین در مورد او برای خاصّ و عام آشکار خواهد شد و چنانچه او از پاسخ به سؤالات در ماند مانع دامادی او می‌شویم. مأمون به این قرار راضی شد.

مخالفتان قرار گذاشتند یحیی بن اکثم را برای مناظره با امام جواد و پرسش از مسائل پیچیده فقهی برگزینند. یحیی در آن هنگام قاضی القضاة دیار اسلامی بود.

موعد مقررّ فرا رسید. امام جواد آمد و یحیی بن اکثم نیز حاضر شد و رو به روی امام نشست. مأمون در کنار امام نشسته بود و بر مجلس اشراف داشت. ابن اکثم به خلیفه نگریست و گفت:

آیا امیرالمؤمنین اجازه می‌فرماید پرسشی کنم؟ مأمون به او رخصت داد. یحیی به امام روی کرد و گفت: فدایت شوم آیا اجازه می‌دهی سؤالی کنم؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس.

یحیی پرسید: فدایت شوم، چه می‌فرمایی در باره شخصی که در حال احرام شکاری کشته است؟ امام پرسید:

آیا این شخص، شکار را در حل کشته یا در حرم؟

عالم بوده یا جاهل؟

عمداً آن را کشته یا به خطا؟

آن شخص آزاد بوده یا بنده؟

صغیر بوده یا کبیر؟

نخستین صید او بوده یا صید کردن تکراری؟

آن صید از دسته پرندگان بوده یا غیر آن؟

از پرنده‌های کوچک بوده یا بزرگ؟

شخص محرم باز مصرّ بر صید است یا پشیمان؟

در شب شکار کرده یا در روز؟

محرم برای حج بوده یا عمره؟(17)

یحیی بن اکثم شگفت زده شد و آثار درماندگی و عجز در چهره‌اش نمایان گشت و چنان به لکنت افتاد که حاضران حیرت و واماندگی او را در جواب دریافتند. مأمون گفت: سپاس خدا را بر این نعمت و توفیقی که در رأی و نظرم ارزانی فرمود. آنگاه رو به خویشانش کرد و پرسید: حال آنچه را که انکار می‌کردید، دانستید؟! سپس به امام جواد نگرست و گفت: ای ابو جعفر آیا خواستگاری می‌کنی؟ امام فرمود: آری. مأمون گفت: فدایت شوم برای خود خواستگاری کن که من تو را برای خویش‌پسندیدم و دخترم ام‌الفضل را بر خلاف میل عده‌ای، به همسری تو درمی‌آورم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: سپاس خدای را به عنوان اقرار به نعمتی که ارزانی فرموده و جز خدا معبودی شایسته نیست به عنوان اخلاص برای یکتایی‌اش. و درود خدا بر محمد سرور آدمیان و برگزیدگان از عترتش. اما بعد: از جمله نعمتهای خداوند بر مردم آن است که آنها را با حلال از حرام بی نیاز کرده و فرموده است: (وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ(18)).

"زنان بی شوهر از خویش و نیز بندگان و کنیزکان شایسته خود را به همسری گیرید اگر تهدست باشند، خداوند از فضل خود بی نیازشان خواهد ساخت و خدا گشایشگر و داناست."

همانا که محمد فرزند علی فرزند موسی، ام‌الفضل دختر عبدالله مأمون را خواستگاری می‌کند و مهر او را مهر جدّه‌اش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله که پانصد درهم است، قرار می‌دهد. پس ای امیرالمؤمنین آیا او را با این مهر به همسری من می‌دهی؟

مأمون پاسخ داد: آری او را با این مهر به ازدواج تو درمی‌آوردم. آیا این نکاح را می‌پذیری؟  
امام نهم محمد الجواد فرمود: آری آن را پذیرفته بدان راضی هستم.

#### ^^ جشن ازدواج

راوی این حدیث گوید: دیری نباید که صداهایی شبیه به صداهایی که در یانوردان در گفتگوهایشان به کار می‌برند، شنیدیم. ناگهان پیشکارانی را دیدیم که قایقی ساخته شده از نقره را که با ریسمانهایی ابریشمین بسته شده بود، بر چرخی آکنده از غالیه (نوعی عطر) می‌کشیدند و می‌آوردند. مأمون دستور داد محاسن خواص را با این عطر خوشبو سازند. سپس آن قایق را به مکانی که عوام در آن بودند، بردند و آنها نیز خود را با آن غالیه، معطر ساختند. سفره‌های غذا گسترده شد و مردم به خوردن مشغول شدند و به هر قومی بنابر ارج و اعتبارشان هدایایی داده شد. چون جشن به پایان رسید و مردم پراکنده شدند و تنها گروهی از خواص مانده بودند مأمون به امام جواد عرض کرد: فدایت شوم اگر صلاح می‌دانی درباره احکام فقهی و جوهی که در قتل شکار تفصیل دادی، برای ما سخن بگویی، ابو جعفر علیه السلام فرمود:

آری، اگر شخص محرم شکاری از پرنده‌های بزرگ را در خارج از حرم بکشد، باید به عنوان کفّاره يك گوسفند بدهد، اگر در حرم مرتکب چنین کاری شود کفّاره او دو چندان است. اگر جوجه‌ای را در خارج حرم کشت، کفّاره‌اش برّه‌ای از شیر گرفته است و اگر در حرم چنین کاری کرده‌بود باید علاوه بر آن برّه، بهای جوجه را هم بپردازد. و اگر صیدی که کشته بود از وحوش باشد، در گورخر وحشی باید يك گاو به عنوان کفّاره بدهد و اگر شتر مرغ باشد باید يك شتر کفّاره دهد. و اگر آهوئی کشته‌باشد باید يك گوسفند کفّاره دهد و اگر چنین حیواناتی را در حرم کشت کفّاره‌اش دو برابر است و باید آن را به کعبه رساند و قربانی کند و اگر محرم کاری کند که قربانی بر او واجب گردد و احرامش برای حج باشد باید شتری در منی به عنوان کفّاره قربانی کند و اگر احرامش برای عمره باشد باید شتری در مکه نحر کند و کفّاره صید بر عالم و جاهل یکسان است و آن که عمداً مرتکب چنین کاری شود، گناه کرده است و اگر کسی به خطا، صیدی شکار کند کفّاره بر او واجب نیست. و اگر

شخص آزاد به شکار صید مبادرت ورزد، دادن کفّاره بر خود او واجب است و چنانچه بنده این کار را بکند آقایش باید کفّاره او را بپردازد. شخص صغیر کفّاره‌ای بر او نیست ولی دادن کفّاره بر کبیر واجب است و آن که از چنین کاری ندامت حاصل کرده کیفر آخرت از او ساقط می‌شود، آن که بر این کار مصرّ است و بر آن مداومت ورزد، کیفر آخرت بر او واجب می‌گردد.

مأمون گفت: نکو گفندی ای ابو جعفر که خدایت نکویی دهد! اگر صلاح می‌دانی همچنان که یحیی پرسشی از شما کرد، شما نیز از او پرسشی کنید. ابو جعفر علیه السلام از یحیی پرسید: آیا پرسم؟ یحیی پاسخ داد: فدایت شوم پرس اگر پاسخ سؤال شما را دانستم جواب می‌گویم و گرنه از شما استفاده می‌کنم.

امام از او پرسید: مرا از مردی خبر ده که در آغاز روز به زنی می‌نگردد در حالی که نگاهش به آن زن حرام است و چون روز برآمد نگاهش حلال می‌شود و به وقت زوال آفتاب آن زن بر او حرام گردد و چون عصر فرامی‌رسد بر او حلال می‌شود به وقت غروب خورشید بر او حرام می‌گردد و به وقت شب بر او حلال می‌شود و در نیمه شب بر او حرام می‌گردد و چون سپیده می‌دمد بر او حلال می‌شود؟ حکم این زن چیست؟ و چگونه پیوسته بر او حلال یا حرام می‌گردد؟

یحیی پاسخ داد: به خدا سوگند جواب این سؤال را نمی‌دانم اگر صلاح می‌دانید خود پاسخ آن را بیان فرمایید.

امام جواد فرمود: این کنیزی است که متعلّق به مردی است که در آغاز روز بدو می‌نگرد و نگاهش بر او حرام است و چون روز بر می‌آید او را از آقایش می‌خرد و بر او حلال می‌شود و به هنگام ظهر او را آزاد می‌کند و بروی حرام می‌گردد و به هنگام عصر او را به همسری می‌گیرد و برای او حلال می‌شود و به هنگام مغرب ظهارش می‌کند و بر او حرام می‌گردد و به هنگام شب کفّاره ظهارش را می‌دهد و برای او حلال می‌شود و به هنگام نیمه شب او را يك طلاق می‌گوید بر او حرام می‌شود و به هنگام سپیده به او رجوع می‌کند و برای وی حلال می‌گردد!

مأمون با شنیدن این پاسخ رو به خویشان حاضر در جمع کرده و پرسید: آیا در شما کسی هست که به این سؤال چنین پاسخی بدهد یا جواب سؤال پیشین را بداند؟ حاضران گفتند: نه به خدا.. امیرالمؤمنین خود دانایتر است.

آنگاه مأمون گفت: وای بر شما! این خاندان به فضلی که خود نظاره‌گران هستید از سایر مردم متمایز شدند و کم‌سالی آنها، از کمال بازشان نمی‌دارد. آیا مگر نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه وآله رسالتش را با دعوت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که در آن هنگام 10 سال داشت آغاز کرد و علی اسلام را پذیرا شد و برای او به اسلام حکم کرد و کودکی جز علی را به اسلام فرا نخواند و با حسن و حسین علیهما السلام که در آن هنگام کمتر از 6 سال داشتند بیعت کرد و با کودکی جز آن دو دست بیعت نداد؟ آیا از آنچه خداوند ویژه این قوم کرد آگاه نیستید؟ آیا نمی‌دانید که اینان از نژاد یکدیگرند و حکم آخر آنها حکم اول آنهاست؟ حاضران گفتند: راست گفندی ای امیرالمؤمنین. آنگاه برخاستند و رفتند.

## ^^ هدایا.. و جشن شادباش

روز بعد، مردم حاضر شدند و امام جواد نیز حاضر شد. لشکریان و نگهبانان و خواص و کارگزاران برای عرض شادباش پیش مأمون و امام جواد آمدند. سه سینی نقره‌ای که در آن گلوله‌هایی آمیخته از مشک و زعفران بود آوردند. در میان هر گلوله برکه (کاغذی کوچک) نهاده و بر روی آنها رقم اموال فراوان و نام هدایای گرانبها و زمینهای بخششی نگاشته شده بود. مأمون دستور داد این گلوله‌ها را در مجلس خواص پرتاب کنند. هر يك از این گلوله‌ها که به دست کسی می‌افتاد، مالک آن چیزی می‌شد که درون آن نوشته بودند. آنگاه کیسه‌های زر را به میان آوردند و محتویات آنها را بر لشکریان و کارگزاران بلند مرتبه (نثار کردند). پس از پایان این مراسم، مردم در حالی که هدایا و عطایای بسیاری به دست آورده بودند راه بازگشت پیش گرفتند.

مأمون به میمنت این پیوند به تمام مساکین صدقه داد. او همواره امام‌جواد را مورد اکرام خود قرار می‌داد و در طول حیات خویش در بزرگداشت آن‌حضرت می‌کوشید و او را بر فرزندان و بستگانش مقدم می‌داشت. (19) چون امام جواد علیه السلام با دختر مأمون ازدواج کرد، مدّت تقریباً زیادی در رفاه و نعمت در بغداد زیست. در این مدّت مسلمانان با وی رفت‌وآمد می‌کردند، از دریای فیض او سیراب می‌شدند و از باران علم و دانش‌حضرتش عطش خود را فرومی‌نشانند.

اما آن‌حضرت اینکه در کاخ‌های عباسیان به آسودگی و رفاه زندگی کند و امور دینی شیعیان و مسلمانان را به فراموشی سپارد، چندان خوشدل و راضی نبود و چنین به نظر می‌رسد که اگر شرایط برای ترک اقامت در بغداد نا مساعد نمی‌بود، آن‌حضرت در آن شهر مدّت درازی اقامت نمی‌کرد.

یکی از یارانش در این باره نقل می‌کند که در بغداد بر امام جواد علیه السلام وارد شدم و به آسودگی و رفاهی که در آن به سر می‌بردانیدم و با خود گفتم: این مرد هرگز به وطن خویش باز نمی‌گردد! امام سر به زیر افکند و آنگاه در حالی که رنگ رخسارش زرد شده بود، سر بلند کرد و فرمود: ای حسین! خوردن نان جوین و نمک نیمکوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من خوشتر از این رفاهی است که اکنون مرا در آن می‌بینی! (20)

#### ^^ بازگشت مجدد به مدینه

امام جواد از راه کوفه به مدینه رفت. چون به کوفه وارد شد شیعیان به‌گرد او جمع شدند و استقبالی پرشکوه از وی به عمل آوردند. سپس آن‌حضرت با آنان وداع کرد و به سوی مدینه جدّش رهسپار شد تا باقی‌روزهای حیات خویش را در آن شهر سپری کند و به مسئولیتهای خطیر خود که از جمله آنها پدید آوردن مکتب فکری جامع بود، بپردازد. امام جواد علیه السلام در مدینه بود تا آنکه مأمون عباسی از دنیا رفت.

#### ^^ پس از مأمون

مأمون به برادرش معتصم عباسی وصیت کرد و خود در قریه‌ای از نواحی طرسوس. (21) چشم از جهان فرو بست. طرسوس از نواحی مرزی میان سرزمین اسلام و کشور روم بود که در آن هنگام امواج درگیری و کشمکش در آن بالا گرفته بود و مأمون برای فرونشاندن این درگیریها شخصاً بدانجا رهسپار شده بود تا آنکه سرانجام مسلمانان پیروز شدند.

مأمون، خصوصاً در مورد علویها به برادرش معتصم سفارشها کرد و به او گفت: اینان پسران عموی تو از نسل امیرالمؤمنین علی هستند. با آنها خوش رفتار باش و از گنه‌کارشان بگذر و به آنان توجّه کن و در هر سال صلّه‌های آنها را قطع مکن که حقوق اینان از چند جهت واجب می‌شود.

در اواخر تابستان و در شب دوازدهم ماه رجب از سال 218 ه مأمون عباسی جهان را بدرود گفت و در ناحیه طرسوس به خاک سپرده شد و معتصم زمام حکومت را به دست گرفت. او که از هر وسیله ممکن در جهت تثبیت پایه‌های حکومت خویش استفاده می‌کرد، در این اندیشه افتاد که امام جواد داماد خلیفه سابق و سرور شیعیان است و شیعه نیز در میان مردم از قدرت بسیاری بهره‌مند است. بنابر این شاید از ناحیه او خطری متوجّه حکومت شود. در پی این اندیشه، معتصم امام جواد را از مدینه به بغداد آورد. تنها به این علت که آن‌حضرت تحت مراقبت شخصی وی قرار گیرد.

بدین ترتیب امام برای بار دوم به بغداد آمد و به دور از سیاست و کاخ‌وپادشاهی به رتق و فتق امور مردم همّت گماشت.

این اقامت امام جواد علیه السلام در بغداد از تاریخ 28 محرم سال 220 ه آغاز شد و تا تاریخ 29 ذی القعدة همان سال ادامه یافت. در این تاریخ بواسطه زهری که به اشاره معتصم بالله، خلیفه عباسی، به آن‌حضرت خورانیده شد امام به شهادت رسید.

داستان این حادثه بنا بر آنچه که نویسندگان توانا، عیاشی از "ونان" پیشکار و محرم اسرار ابن ابی داوود، قاضی مشهور بغداد نقل کرده، چنین است:

روزی ابن ابی داوود، غمگین از نزد معتصم بازگشت. علت اندوه راجعاً به او پاسخ داد: از آنچه امروز از این سیاه (اشاره به امام جواد کرد) در پیشگاه امیرالمؤمنین بر من رسید، اندوهگینم. پرسیدم: مگر چه پیش آمده است؟ گفت: دزدی را آنجا آوردند که به دزدی خود اقرار کرده بود و خلیفه خواست بر او حد جاری کند. لذا فقها را گردآورد و امام جواد را نیز حاضر کرد و از ما پرسید که دست دزد را از چه ناحیه‌ای باید قطع کرد؟ من گفتم: باید از بند دست قطع کرد. پرسید: چه دلیلی برای این سخن داری؟ گفتم: چون دست از انگشت است تا کف و خداوند در آیه تیمم فرموده است:

(فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَاَيْدِيكُمْ مِنْهُ (22)).

"پس از آن (خاک) بر رویها و دستهای خود بمالید."

عده‌ای از حاضران نیز با من هم عقیده شدند. برخی دیگر از فقها گفتند: باید دست دزد را از آرنج قطع کرد. چون خداوند در آیه وضومی فرماید:

(وَاَيْدِيكُمْ اِلَى الْمَرَافِقِ (23)).

".. و دستهای خویش را تا آرنجها بشوید."

ابن ابی دلال می‌کند که دست تا آرنج است. در این لحظه معتصم به امام جواد رو کرد و پرسید: ای ابو جعفر، شما چه می‌گویید؟ آن حضرت گفت: حاضران در این باره سخن گفتند. معتصم گفت: من با سخن آنها کار ندارم، شما چه می‌گویید؟ امام جواد فرمود: مرا از پاسخ به این پرسش معذور بدار. معتصم گفت: تو را به خدای تعالی سوگند می‌دهم که آنچه را که در این باره می‌دانی بگویی.

امام جواد فرمود: حال که مرا به خدا سوگند دادی باید بگویم که حاضران در باره کیفر این دزد، راه سنت را خطا رفتند. در اجرای حد دزد باید مفصل انتهای انگشتان او را قطع کنند و کف را باقی گذارند. معتصم پرسید: دلیل این سخن چیست؟

آن حضرت پاسخ داد: فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: در سجده باید هفت عضو بر زمین باشد: صورت، دو دست، دوزانو و دو پا. بنا بر این اگر دست دزد از مچ یا آرنج جدا شود، دیگر دستی ندارد تا هنگام سجده آن را بر زمین گذارد. از طرفی خداوند فرموده است: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ (24)).

"و اینکه سجده گاهها از آن خداست."

مقصود از مساجد همین اعضای هفت گانه است که در هنگام سجده بر زمین قرار می‌گیرند و آنچه برای خداست، قطع نمی‌شود.

معتصم از این پاسخ در شگفت شد و فرمان داد فقط انگشتان دزد را قطع کنند.

ابن ابی داوود در دنباله این سخنان می‌گوید: در این هنگام حالتی بر من رفت که گویی قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم.

آنگاه پس از سه روز نزد معتصم رفته به او عرض کردم، نصیحت امیرالمؤمنین واجب است و من سخنی به او می‌گویم که می‌دانم بواسطه آن وارد آتش می‌شوم. معتصم پرسید: کدام سخن؟ گفتم: وقتی امیرالمؤمنین در مجلس خویش فقها و علمای مردم را برای یکی از امور دینی جمع می‌کند و از آنها حکم مسأله‌ای را می‌پرسد و آنان وی را پاسخ می‌دهند، در حالی که لشکریان و وزیران و دبیران در مجلس حضور دارند و تمام گفتگوها را از پس در می‌شنوند. آنگاه نظر آنها را نمی‌پذیرد و تنها سخن مردی را قبول میکند که نیمی از این امت به امامت و پیشوایی او اعتقاد دارند و ادعا می‌کنند که او از خلیفه بدین مقام سزاوارتر است این کاریسندیده‌ای نیست!!

در این هنگام رنگ سیمای خلیفه دگرگون شد و تنبّهی برای او حاصل گردید و گفت: خدا تو را پاداش دهد که مرا نصیحت خوبی کردی (آنگاه در روز چهارم فلانی را) نام شخصی را می‌برد که برخی از مؤلفان یا راویان اسم او را حذف کردند (که از نویسندگانش بود امر کرد که امام جواد را به منزل خویش به میهمانی دعوت کند. آن

شخص امام را به منزل خویش دعوت کرد اما آن حضرت از اجابت دعوتش پوزش خواست و گفت: می‌دانی که من در مجلس شما حاضر نمی‌شوم. اما او در دعوت خویش اصرار ورزید و گفت: من شما را برای خوردن غذا دعوت می‌کنم و دوست دارم که بر روی لباسهایم پای گذاری تا متبرک شود. زیرا فلان بن فلان که از وزیران خلیفه است، مایل به دیدار شماست. لاجرم آن حضرت دعوت وی را پذیرفت و به خانه‌اش رفت. در غذای آن حضرت زهر ریختند. چون امام از آن غذا خورد احساس کرد که آغشته به زهر است از این رو اسب خویش را خواست. میزبان از آن حضرت خواست که بماند ولی امام به او پاسخ داد: اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر است. آن حضرت در آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه زهر در بدنش پراکنده شد و جان داد. ای امام به حق بنگر که پس از این همه، پاداش تو را چنین دادند! حال آنکه تو فقط خیر ایشان را می‌خواستی ولی آنان فقط شرّ و بدی برای تومی‌خواستند!!

به خدا در حقّ تو خیانت و نیرنگ روا داشتند و تو را که هنوز بهار زندگانی‌ات سپری نشده بود، زهر خوراندند. اما عجب نیست که پدران و اجداد تو همواره نمونه خوبیها بودند و پدران و اجداد اینان پیوسته نمونه‌های گناه و تبهکاری! پس درود بر تو و نفرین و عذاب بر ایشان باد!

آری، آن مشعل تابان به خاموشی گرایید و امت اسلامی بار دیگر حسرت زده و گریان، همچون زمین که پس از غروب خورشید بانگ آه‌ناله سر می‌دهد، در سوگ او شیون و فغان سردادند.

امام جواد به هنگام عهده داری منصب امامت، کم‌سال‌تر از تمام‌نامه‌علیهم السلام به جز امام زمان (عج) بود. زیرا زمام خلافت معنوی در آخر ماه صفر سال 202 هـ، زمانی که وی تنها هفت سال داشت، به او منتقل گردید. از طرفی هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید (ذیقعد 220 هـ) وی در حالی که فقط 25 بهار از عمرش سپری می‌شد و پس از آنکه 18 سال زمام امامت شیعیان را در دست داشت، چشم از جهان فروبست.

شهر بغداد به خاطر وفات ابن‌الرضا یکسره غرق شیون و ماتم شد. تردیدهایی پیرامون قصر حکومتی، در مورد وفات امام جواد دور می‌زد تا آنجا که نزدیک بود آتش انقلابی نیرومند، علیه حکومت ستمکاره عباسی شعله‌ور گردد!

معتصم و ولی عهد او، الواثق بالله، بر آن حضرت نماز گزارند، همچنین فرزند بزرگوار آن امام، حضرت امام علی‌النقی‌علیه السلام بر پیکر آن حضرت نماز گزارد. و سپس او را در آرامگاهش در کاظمیه به خاک سپردند که تا به امروز نیز مشتاقانش به زیارت او نایل می‌شوند. (درود و سلام بر محمد بن علی‌علیه السلام).

در برخی از احادیثی که در باره علّت وفات امام جواد وارد شده، آمده است: معتصم برخی از وزیران خویش را فراخواند و به آنها دستور داد که علیه محمد بن علی شهادت دهند که می‌خواستند به همراه پیروان خود از شیعیان امامیه، انقلابی بر ضدّ حکومت به راه‌اندازد. معتصم قصد داشت بدین وسیله بر راحتی بر امام دست‌یابد و او را روانه زندان کند و با به قتل برساند.

چون امام جواد را حاضر کردند معتصم به او نگرست و گفت: تومی‌خواستی بر من خروج کنی؟ امام پاسخ داد: به خدا قسم من چنین کاری نکردم. معتصم گفت: فلانی و فلانی بر این امر گواهی داده‌اند. شاهدان را حاضر کردند و آنها پاسخ دادند: بلی تو قصد خروج داشته‌ای و این‌نامه‌هایی است که از برخی از غلامانت گرفته‌ایم!

امام جواد که در ایوان کاخ نشسته بود، دست خود را بالا برد گفت: خدایا اگر اینان بر من دروغ می‌بندند، به کیفرشان برسان.

راوی حدیث گوید: ناگهان ما به ایوان نگرستیم که چگونه می‌لرزید می‌رفت و می‌آمد و هر کس بر می‌خاست، دو باره به زمین می‌افتاد.

معتصم با دیدن این صحنه گفت: ای فرزند رسول خدا من از آنچه کردم توبه می‌کنم. پس از پروردگارت بخواه که این لرزه را آرام کند. آنگاه امام جواد گفت: خداوند این لرزه را آرام گردان تو خود می‌دانی که اینان دشمنان تو و دشمنان منند.

چون سخن امام پایان یافت، ایوان از لرزش باز ایستاد. (25)

## ^^ دوران زندگی.. و امامت

امام جواد علیه السلام با دو تن از خلفای عباسی هم دوران بود. در دوران خلافت مأمون، جواد الأئمه در شرایطی آرام زندگی را سپری کرد. می‌دانیم که مأمون در صدد بر آمد تا خود را به علویها و سرور آنان امام رضا نزدیک کند. چرا که در این برهه حکومت عباسی با فشارهایی که از جانب توده‌های مردم اعمال می‌شد، رو به رو بود. در حقیقت وجود زنجیرهایی از قیامها و انقلابها در نقاط مختلف سرزمین اسلامی، یکی از ویژگیهای عصر خلافت مأمون به شمار می‌رفت.

برخی از تاریخ نگاران می‌نویسند: مأمون عباسی شیعه و معتقد به حقانیت فرزندان علی علیه السلام بود و به امامت علی اعتقاد داشت. اما به عقیده ما مأمون فاقد چنین اعتقادی بود. زیرا شیعه بودن مقامی است که يك خلیفه غاصب سزاوار برخوردار از آن نیست.

نکته‌ای که باقی می‌ماند این است که پس از شهادت امام رضا به دست مأمون، محمد بن علی الجواد در واقع به عنوان امام و پیشوای قانونی افراد مکتبی در آمد. و می‌دانیم که مأمون عباسی آن حضرت را به دامادی خود برگزید.

## ^^ چرا امام دامادی مأمون را پذیرفت؟

ممکن است که بپرسیم چرا امام جواد علیه السلام قبول کرد با دختر مأمون ازدواج کند؟ برای پی بردن به جواب این سؤال باید به جنبش مکتبی‌ای که ائمه‌علیهم السلام آن را رهبری می‌کردند و نیز به مرحله‌ای که این جنبش در روزگار امام رضا و فرزندش امام جواد رسیده بود، نگاهی بیفکنیم.

در دوران خلافت مأمون، جنبش مکتبی به نهضتی مبدل شده بود که می‌توانست خود را در حکومت وارد کند و با قرار گرفتن در زیر چتر حکومت از آن بهره‌برداری نماید و حتی حکومتی ایجاد کند که امروزه بدان حکومت ائتلافی گفته می‌شود. ائمه‌علیهم السلام بدون آنکه رسالت خود را به فراموشی سپارند، هر گونه حمایتی را از جانب حکومت می‌پذیرفتند.

پیشوایان معصوم ما دست از حرکت خویش بر نمی‌داشتند. به تعبیر دیگر، آنان خلافت را نمی‌پذیرفتند و با آن همکاری نمی‌کردند. گواه ما بر این ادعا موضع امام رضا در قبال مسأله ولایت عهدی بود که آن حضرت آن را به شرط عدم دخالت در امور حکومتی پذیرفت.

اما حضرت جواد هنگامی که از دختر مأمون خواستگاری کرد و او را به همسری خویش گرفت، داماد خلیفه شد و از این فرصت برای انجام رسالت خویش بهره‌برداری کرد. برآستی داماد خلیفه شدن چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

هر کس که قدم به کاخ حکومتی می‌گذارد ممکن است والی يك منطقه یا حکمران يك شهر و یا دست کم به مقام قاضی القضاة دست یابد. لکن امام جواد در پی هیچ يك از این مشاغل نبود و تنها کاری که کرد آن بود که دست همسرش را گرفت و به مدینه رفت و تا هنگام مرگ مأمون در منطقه‌ای به نام رقه، در مدینه ماند.

بنابر این امام جواد از رهگذر این پیمان خویشی، به چه دستاوردهایی نایل شد؟

در حقیقت آن حضرت از این رهگذر به دو مقصد رسید:

اولاً: با پذیرفتن ازدواج با دختر مأمون، وی را از اندیشه قتل خود منصرف کرد.

ثانیاً: دست دستگاه خلافت و مأموران آنرا از رساندن هرگونه گزند به رهبران و اعضای نهضت مکتبی (شیعه) با این ازدواج بست.

این شیوه در بسیاری از دورانهای ائمه‌علیهم‌السلام نیز به اجرا گذارده شد. بهترین نمونه برای اثبات این سخن، ماجرای علی بن یقطین بغدادی است که در آغاز مشاور مهدی خلیفه عباسی بود و سپس تا وزارت هارون‌الرشید ارتقای مقام یافت.

او هنگامی که به این مقام رسید، با توجه به گرایش‌های مکتبی خود نزد امام کاظم آمد و عرض کرد: "ای فرزند رسول خدا من یاور این ستمگر شده‌ام". و خواست از مقام خود استعفا دهد. حال آنکه اگر کسی می‌توانست در آن روزگار به چنین مقامی برسد، در حقیقت بر تمام امور بزرگترین حکومت جهان تسلط می‌یافت.

با این وجود امام کاظم از وی خواست که در مقام خود همچنان باقی‌بماند و وظایف خویش را بپذیری کند. علی بن یقطین در قصر هارون به‌وظیفه خود مشغول می‌شود. اما دو باره از امام‌علیه‌السلام تقاضا می‌کند که به او اجازه کناره‌گیری از امور حکومتی را بدهد. باز هم آن‌حضرت چنین اجازه‌ای به او نمی‌دهد. کارهایی که علی بن یقطین در ارتباط با جنبش‌انجام داد بسیار بزرگ بود تا آنجا که امام موسی کاظم در روز (عیدقربان) هنگامی که داوود رقی بر آن‌حضرت وارد شد، در باره علی بن یقطین فرمود:

"در حالی که در عرفات بودم هیچ کس جز علی بن یقطین در قلب من‌خطور نکرد. او همواره با من بود و از من جدا نشد تا آنکه به مشعر رفتم." (27)

#### ^^ دوره خلافت معتصم

امام جواد همچنین با خلیفه دیگری که تأثیر مستقیمی در زوال حکومت عباسی داشت، معاصر بود. این خلیفه معتصم بالله نام داشت.

معتصم فرزند کنیزی ترك بود. و همین امر موجب شد که وی به بستگان مادرش گرایش بیشتری پیدا کند. او تمایل شدیدی به جمع کردن ترکها و خرید آنها از صاحبانشان داشت. نتیجه این اقدامات آن شد که چهار هزار ترك در دربار او گردآیند. وی لباسهای فاخر و کمربندهای زرین به آنها می‌پوشانید. و آنها را با زر و زیورها می‌آراست و از سایر سپاهیان ممتازشان می‌کرد. (28)

او همچنین مناصب و مشاغل فرماندهی در سپاه را به ترکها اختصاص می‌داد تا آنجا که این امر موجب تحريك احساسات نظامیان عرب شد. بر همین اساس "عجیف" یکی از نظامیان عرب (کوشید تا به حکومت معتصم پایان دهد و عباس بن مأمون را بر سر کار آورد. اما این حرکت سرکوب شد و معتصم او را کشت.

زمانی که پای ترکها به دیار اسلام باز شد، کوشیدند آرام آرام حکومت را به دست گیرند و خلفا را از قدرت کنار بزنند. آنها به اصطلاح امروز در صدد ایجاد کودتاهاى نظامی بودند.

کار اینان تا بدانجا بالا گرفته بود که اگر یکی از خلفای عباسی، آنها را نادیده می‌انگاشت او را بناگهان می‌کشتند و کسی دیگر از خاندان عباسی را بر جای او می‌نشانند. بسیاری از خلفای عباسی از متوکل گرفته تا مستعین و مهدی و بالاخره مقتدر، از جمله کسانی بودند که به دست همین رهبران نظامی ترکها از پای در آمدند.

آنها هر خلیفه‌ای را که با تمنیات و خواسته‌های خود هماهنگ نمی‌دیدند یا از کار برکنار می‌کردند و یا می‌کشتند. این مسأله را البته نمی‌توان به سرشت نژادی مربوط دانست بلکه این امر ثمره حالت سقوطی است که جامعه اسلامی به خاطر از هم گسیختگی و فساد گسترده اخلاقی‌بدان گرفتار شده بود.

امام جواد علیه‌السلام با بهره برداری از این اوضاع در تغذیه جنبشهای مکتبی که شالوده آنها برای آینده پی ریزی می‌شد، اقدامات مهمی انجام داد. در همین هنگام قیامی که توسط محمد بن قاسم بن علی الطالبی، بر پا شد دستگاه حکومت را با ترس و نگرانی رو به رو کرد.

قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بارزترین قیام در دوران امام جواد بود. با خواندن خاطرات روزهای جهاد او، می‌توان به جلالت قدر این مرد پی برد. توده مردم از محمد بن قاسم، بالقب "صوفی" یاد می‌کردند زیرا همواره جامه پشمی سپیدی می‌پوشید. او مردی دانشمند، فقیه، دیندار و زاهد بود.

محمد پس از آنکه از کوفه بیرون شد به سمت "مرو" در استان خراسان روانه گردید. وی قبل از این به سوی ناحیه "رقه" خروج کرده بود. گروهی مردان سرشناس از فرقه زیدیه، همچون یحیی بن حسن بن فرات و عبّاد بن یعقوب رواجنی در رکاب وی بودند.

زیدیه در آن روزگار عامل بسیاری از قیامها و انقلابها بودند. اگر چه معمولاً این قیامها و انقلابها به دست افراد دیگری که از فرقه زیدیه نبودند، رهبری می‌شدند.

ابراهیم بن عبد العطار گوید:

ما (در مرو) با محمد بن قاسم بودیم در آنجا به میان مردم پراکنده شدیم و آنان را به محمد بن قاسم فرا می‌خواندیم. دیری نگذشت که چهل هزار نفر به ندای او پاسخ گفتند. ما از آنها بیعت گرفتیم و محمد را در یکی از روستاهای مرو که مردم آن همگی شیعه بودند مستقر کردیم. آنها هم محمد را در قلعه‌ای در کوهی بلند که هیچ پرنده‌ای یارای رسیدن به آن را نداشت، جای دادند. (29)

روزی صدای گریه‌ای در مرو شنیده شد. محمد یکی از یارانش را فرستاد که علت این امر را تحقیق کند. مرد رفت و خبر آورد که یکی از کسانی که با وی بیعت کرده، از کسی مالی را به زور گرفته است. محمد میان این دو مرد، سازش برقرار کرده و نگاه به همراه خود ابراهیم بن عطار گفت: ای ابراهیم! آیا با چنین کسانی می‌توان دین خدا را یاری کرد؟! سپس گفت: مردم را از گرد من پراکنده کنید تا خود تدبیری بیندیشم.

آنگاه عده‌ای از یاران خوب و فداکار خویش را دست چین کرد و به همراه آنان در حرکت شد.

این نمونه‌ای از سرشت انقلابهای مکتبی است که در آن هدف وسیله را توجیه نمی‌کند، بلکه چون هدف اقامه حکومت خداست بایستی وسیله هم مورد پسند خداوند باشد.

این الگویی است که جامعه را بر عشق ایده آل و والا و اصول و ارزشهای متعالی می‌پروراند!

محمد بن قاسم پس از آنکه یاران خود را غربال می‌کند راهی طالقان می‌شود. ابراهیم بن عطار، یار و همراه او روایت می‌کند:

محمد بن قاسم در همان وقت به سمت طالقان که چهل فرسنگ با مرو فاصله داشت، عازم شد و در آن شهر منزل گرفت. ما در بین مردم پراکنده شدیم و آنها را به متابعت از او خواندیم. گروه زیادی از مردم به گرد او جمع شدند. ما به سوی او بازگشته گفتیم: اگر واقعاً قصد مبارزه و قیام‌داری چنانچه اکنون قیام کنی و به جنگ دشمنان بروی، امید آن هست که خدایت نصرت دهد. پس چون پیروز شدی آنگاه هر يك از سپاهیان را که خواستی برگزین ولی اگر کاری را که در مرو کردی (انتخاب سپاهیان خوب و فداکار) بخواهی در اینجا همان کار را بکنی بدان که عبدالله بن طاهر تو را دستگیر می‌کند.

مقصود ابراهیم از این سخن آن بود که محمد بن قاسم را از طرد سپاهیان که چندان پای بند و خوب نبودند، جلوگیری کند اما محمد پیشنهاد او را نپذیرفت. محمد بن قاسم چندین بار بالشکر عبدالله بن طاهر روبرو شد و شکست سختی به وی وارد آورد.

يك بار که جوش و خروش جنگ کاستی گرفته بود، عبدالله بن طاهر هر يك از لشکرهای سپاه خود را، بر طبق نقشه‌ای بسیار فریبنده و حساب شده، در دستجات مختلف به سوی سپاهیان محمد روانه کرد. عبدالله به فرمانده سپاه خویش گفت:

"من هزار سوار از افراد ورزیده لشکر مرا جدا کرده و دستور داده‌ام صد هزار درهم به تو بدهند تا در مواردی که نیاز داری صرف کنی. اینک سه اسب از اسبان مخصوص مرا به عنوان يك با خود ببر و راهنمایی راکه برای همراهی تو قرار داده‌ام، با خود همراه کن و هزار درهم به او بپرداز و یکی از آن سه اسب را به او بده و

بگذار که او پیشاپیش تو بتازد. پس چون به يك فرسنگی شهر "نسا" (جایی که محمد بن قاسم در آنجا مأوی گرفته بود) رسیدی مهر این نامه را بشکن و آن را بخوان و هر دستوری که در آن گفته شده بدون آنکه يك حرف از آن را فروگذاری، اطاعت کن. با آنچه برای تو نگاشته‌ام مخالفت مکن و بدان که من جاسوسی بر تو گمارده‌ام که تمام کارهای تو و حتی نغسهایت را به من گزارش می‌دهد. پس کاملاً مراقب باش که خود دانتری".

این سخنان عمق ترس عبدالله را از اینکه مبادا فرمانده لشکرش متمایل به صف محمد بن قاسم بشود، بیان می‌کند.

این ترس، يك مسأله‌ای طبیعی بود. زیرا دل مردم با جنبش انقلابی بود. اما قدرتها يك بار با تهدید و بار دیگر با فریب و تشویق و بار دیگر با افساد و بارها و بارها با شیوه‌های گوناگون در جذب و رام ساختن مردم برای کوبیدن جنبش مکتبی تلاش می‌ورزند، تا آنجا که این طاهر به فرمانده لشکرش می‌گوید: من بر تو جاسوسانی گمارده‌ام که حتی نغسهای تو را زیر نظر می‌گیرند!

فرمانده لشکر عبدالله روانه "نسا" می‌شود تا به يك فرسنگی این شهر می‌رسد و در آنجا نامه عبدالله این طاهر را می‌کشد و با نقشه کامل او مشخصات خانه‌ای که محمد بن قاسم و یکی از یارانش به نام ابو تراب در آن بودند، رو به رو می‌شود. عبدالله به فرمانده خود دستور داده بود که محمد را با زنجیر محکم ببندد و چون او را دستگیر کرد، جهت اطمینان، پیش از هر اقدامی انگشتی خودش را به همراه انگشتی محمد بن قاسم برای او بفرستد و کسی که این انگشتیها را برای این طاهر می‌برد باید تاخت و سریع این مأموریت را به انجام رساند. و آنگاه شرح ماجرا را برای او بنویسد.

عبدالله در پایان این نامه نوشته بود: در کار محمد بن قاسم بسیار هوشیار و مراقب و بیدار باش تا او و یارش، ابو تراب، را به محضر من آوری.

نقشه عبدالله با موفقیت اجرا شد و محمد بن قاسم و یارش، ابو تراب، را به طرف نیشابور به سوی عبدالله بن طاهر بردند. عبدالله آمد که آن دورا ببیند و همین که چشمش به آنها افتاد به فرمانده لشکرش گفت: وای بر تو ای ابراهیم آیا در این کار از خدای نترسیدی؟ (مقصود عبدالله زنجیرهای سنگینی بود که ابراهیم بر دست و پای محمد و ابو تراب زده بود)، آیا این مرد صالح را با چنین زنجیرهای گران بستی؟! ابراهیم به او پاسخ داد:

ای امیر ترس از تو ترس از خدا را از یادم برد و تهدیدهایت عقل مرا از توجه به امور دیگر، باز داشت! عبدالله گفت: این زنجیر را از او بردار و زنجیر سبک‌تری بر پایش ببند که در حلقه‌اش يك رطل آهن باشد (30) و میله آن نیز بلند و حلقه‌هایش فراخ باشد که بخوبی بتواند با آن زنجیر راه برود.

محمد بن قاسم در زمانی که در بند بود، قرآنی برای خواندن طلبید. عبدالله بن طاهر دستور داد چند قاطر از اصطبلش بیرون آورند و بر آنها هودج بگذارند و از شهر بیرون ببرند تا مردم خیال کنند که او را از شهر بیرون برده‌اند و چون مقداری از شهر بیرون رفتند، دستور بازگشت آنها را داد و بدین وسیله او را در نیشابور پنهان نگاه داشتند و چندی بعد همراه با ابراهیم او را راهی ری کرد.

عبدالله به او دستور داده بود که در طول راه همان کاری را بکند که او خود در نیشابور انجام داد یعنی هر سه شب قاطری را با هودجی سرپوشیده بیرون آورند و با لشکری تا يك فرسنگی ری روانه سازد و سپس بازگردند و محمد را مخفیانه ببرند.

این دستور برای آن بود که آنها از حمله افراد بسیاری که در ری با محمد بن قاسم بیعت کرده بودند، می‌ترسیدند. بدین وسیله او را از ری بیرون بردند. و هیچ کس از وجود او مطلع نشد و از آنجا او را نزد معتصم در بغداد بردند، معتصم که از حرکت محمد به بغداد آگاه شده بود، به ابراهیم نامه نوشت که عمامه از سر او بردارند و وی را سربرهنه بیاورند و روپوش هودج را نیز برگیرند و قاطر را هم برهنه کنند و سپس محمد را به بغداد داخل نمایند.

معتصم با این کار می‌خواست محمد را تحت شکنجه روحی قرار دهد و از شأن و منزلت او بکاهد. وقتی محمد را وارد شهر بغداد می‌کردند، مردم در خیابانها برای تماشای او ازدحام کرده بودند. سپس وی را برمعتصم که در مجلس تفریح و باده‌گساری نشسته بود، وارد کردند.

در این حال محمد بن قاسم تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد و زیر لب دعا می‌خواند و بر آنها نفرین می‌فرستاد. معتصم نشسته بود و شراب می‌خورد و محمد ایستاده بود تا آنکه معتصم از تفریح و بازی خویش فراغت یافت. آنگاه دستور داد محمد بن قاسم را به زندان برند.

محمد بن قاسم به زندان افتاد. او فوراً در پی طرح نقشه‌ای هوشمندانه از زندان گریخت و خود را در بغداد پنهان کرد و از آنجا به منطقه‌ای به نام واسط رفت.

وی پس از گریز از زندان تا پایان روزگار حکومت معتصم و سپس واثق و قسمتی از دوران حکومت متوکل مخفیانه زندگی می‌کرد. بنا بر روایتی متوکل او را دستگیر و روانه زندانش کرد و او تا هنگام مرگ در زندان به سر برد.

در طی مدت نه چندان کوتاهی که محمد بن قاسم از دیده‌ها پنهان بود، چه کارهایی انجام داد؟ پاسخ این سؤال، قیامهای فراوانی است که پس از فرار محمد بن قاسم، در روزگار متوکل و مستعین و خلفای بعد از آن دوبه وقوع پیوست. این قیامها موجب شده بودند که نگذارند خلیفه به آسودگی به تفریح و خوشی مشغول شود.

در شهر واسط محمد در خانه مادر پسر عمویش، علی بن حسن بن علی بن عمر بن زین العابدین علیه السلام که زنی فرتوت و زمین گیر بود، سکونت گزید همین که چشم این پیر زن به محمد افتاد بسیار خوشحال شد و گفت: "ای محمد! جان من و خانواده‌ام به قربانت خدای را سپاس که نوسلامتی". آنگاه بر پای ایستاد حال آنکه سالها نتوانسته بود، بر پای خویش بایستد.

ابراهیم، فرمانده سپاهیان عبدالله بن طاهر در توصیف محمد چنین گوید: من هرگز کسی را از او در عبادت کوشا تر و خویشا تر و گویا تر به ذکر خدای ندیدم. با وجود آن همه دشواریها و مشکلاتی که برای او پیش آمد هیچ گاه دچار شکست و تسلیم نشد. هرگز او را شوخ و بذله‌گو و خندان نیافتم مگر يك بار که چون از گردنه‌ای به نام حلوان سرازیر شدند محمد خواست سوار شود که در این هنگام یکی از یاران ابراهیم جلو آمد و خم شد تا وی پا بر پشت او گذارد و سوار شود. وقتی محمد سوار شد و در هودج قرار یافت به شوخی به کسی که برای او پشت خم کرده بود گفت:

آیا از بنی عباس حقوق می‌گیری و به فرزندان علی بن ابی‌طالب خدمت می‌کنی؟! سپس تبسمی کرد. ابراهیم گوید: اشیای گرانبهایی از پول و جواهر و غیر آن بر محمد بن قاسم عرضه کردند. اما وی آنها را نپذیرفت و تنها مصحف جامعی را که از آن عبدالله بود قبول کرد. عبدالله از این امر بسیار خوشحال شد. محمد این قاسم این قرآن را هم بدین خاطر پذیرفت که می‌خواست آن را بخواند.

وجود شخصیتی انقلابی همچون محمد و انقلابی همانند انقلاب اودلیلی است بر وجود جنبشی مکتبی که حتی يك روز هم از حرکت خویش باز نایستاد، و نیز بر این دلالت می‌کند که این جنبش هیچ‌گاه ممکن نبود از راه راست منحرف شود. این دو خصیصه در طول انقلابهایی که توسط جنبش مکتبی ایجاد می‌شد، به چشم می‌خورند.

در کنار اوضاع بحرانی دستگاه حاکم و از دوران امام جواد جنبشی با کیفیتی مخصوص برای ایجاد انقلاب پدید آمد. جنبش مکتبی در روزگار امام جواد به شرایط خوبی دست یافته بود. بدان گونه که می‌توان گفت اگر جنبش مکتبی در دوران امام موسی بن جعفر سخت‌ترین شرایط خود را می‌گذراند، در عوض در روزگار جواد الأئمه بهترین اوقات خود را سپری می‌کرده و شاید به همین دلیل در حدیثی از ابن اسباط، و عباد بن اسماعیل آمده است:

"ما در منی نزد امام رضا بودیم که امام جواد را آوردند. پرسیدیم: آیا این همان مولود مبارک است؟ فرمود: آری این مولودی است که در اسلام کسی بر برکت تر از او به دنیا نیامده است." (31)

همچنین ابو یحییٰ صنعانی روایت می‌کند که نزد امام رضا بودم که پسرش امام جواد را که هنوز کوچک بود، به نزدش آوردند. آن حضرت فرمود:

"این مولودی است که مولودی پر برکت‌تر از او برای شیعیان ما متولد نشده است".

برکتی که از رهگذر ولادت امام جواد علیه السلام برای جنبش مکتبی حاصل شد تنها در رفع جوّ وحشت و اختناق سیاسی از آنها نبود بلکه مهم‌تر از این، ریشه‌دار کردن مکتب از نظر عقیدتی، فکری، سیاسی و فقهی بود.

## ^ ^ گوشه‌هایی از اخلاق و فضایل امام

^ ^ الف - )بخشنده ( و بزرگوار

نهمین پیشوای ما را به خاطر دست بخشنده و آوازه‌اش در جود و کرم، جواد می‌خواندند. در این باره داستانهای فراوانی نقل شده که گوشه‌ای از آنها را برای شما نقل می‌کنیم:

برنامه عملی آن حضرت، نامه‌ای بود که از جانب پدر بزرگوارش از خراسان، برای او فرستاده شده بود. وی در آن هنگام 6 سال داشت. مضمون این نامه چنین بود:

من به حقّی که بر تو دارم از تو می‌خواهم که ورود و خروجت جز از در بزرگ نباشد. و چون سوار شدی باید طلا و نقره (دینار و درهم) با تو باشد و هر کس که از تو چیزی درخواست کرد، به او ببخشی. هر که از عموهایت که از تو خواست به او نیکویی کنی کمتر از پنجاه دینار به وی مده و چنانچه خواستی بیشتر از این مقدار به او بدهی، اختیار با خودتوست و هر که از عمّه‌هایت از تو چیزی خواست کمتر از 25 دینار به او مده و بیش از این مربوط به خودتوست. من می‌خواهم که خداوند تو را رفعت و بلندی دهد پس انفاق کن و از خدای عرش بیم مدار که فقیرت کند.

روایت شده که بار جنس بزازی آن حضرت را که قیمتی هم بودمی‌آوردند. اما در بین راه آن را دزدیدند. کسی که این بار را می‌آورد این ماجرا را بانامه به اطلاع امام رساند. آن حضرت در پاسخ نامه او به خط‌خوبش نوشت: جانها و اموال ما از مواهب گوارای خداست و عاریه‌هایی است که به دست ما به امانت سپرده است. پس تا وقتی که از آنها استفاده‌شود، موجب سرور و شادکامی است و آنچه که از آنها گرفته شود اجر و پاداش در پی دارد. پس هر کس که بی تاب‌اش بر صبرش چیره شود، اجرش تباہ می‌گردد و ما از این امر به خدا پناه می‌بریم. (32)

یکی از یاران امام علیه السلام که به آن حضرت بدهکار بود نزد وی آمد و عرض کرد: فدایت شوم! مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال کن که انفاقش کردم. امام به او فرمود: تو را حلال کردم... (33)

^ ^ ب - پارسا و پرهیزکار

یکی از راویان نقل می‌کند که در روزگار زندگی امام جواد حج گزاردم و به سوی او در مدینه رفتم و داخل خانه شدم، ناگهان امام علیه السلام را دیدم که بر سگویی ایستاده و جایی را که بر آن می‌نشیند فرش نکرده‌اند. غلامی با سجاده آمد و آن را برای امام پهن کرد و آن حضرت روی آن نشست. چون به او نگریستم هیبت زده و مدهوش شدم و خواستم از غیر پلکان به طرف سگّو بالا بروم که امام به جایگاه پلکان اشاره فرمود. بالا رفتم و سلام دادم و آن حضرت پاسخ سلام مرا داد. آنگاه دستش را به سوی من دراز کرد. دست او را گرفتم و بوسیدم و روی صورتم گذاردم. آن حضرت مرا با دست خویش نشانید. به خاطر حیرت و دهشتی که بر من راه یافته بود، دست او را گرفتم و آن حضرت هم دست خویش را در دست من نهاده بود و چون آرام یافتم دستش را رها کردم.

در ایام حج برای بزرگداشت آن حضرت، مجلسی ترتیب دادند. در این مجلس گروه بسیاری از فقهای مصر و عراق و حجاز حضور یافتند. با این وجود آن حضرت با دو جامه و عمامه‌ای که دو سوبیش رها بود و يك جفت نعلین در میان آن جمع پُر شکوه ظاهر شد.

از ابو هاشم روایت کرده‌اند که گفت: امام جواد يك بار 300 دینار به من داد و فرمود که آن را برای یکی از پسر عموهایش ببرم و گفت: بدان که او به تو خواهد گفت مرا به کسی راهنمایی کن تا با این پولها از او متاعی بخرم. در این صورت تو او را راهنمایی کن.

ابو هاشم گفت: من دینارها را نزد پسر عموی امام بردم و او به من گفت: ای ابو هاشم مرا به سوداگری که با این پولها متاعی بخرم، راهنمایی کن. من نیز اطاعت کردم. (34)

از ابن حدید، یکی از یاران آن امام روایت شده است که گفت: همراه با جمعی به سفر حج رفتیم، در میان راه، راهزنان به ما حمله کردند. چون به مدینه داخل شدم، در راه با امام جواد برخورد کردم. آنگاه بایشان به خانه‌اش رفته او را از حادثه‌ای که روی داده بود مطلع کردم. او فرمود: جامه‌ای به من دهند و دینارهایی نیز داد و گفت: این دینارها رابه اندازه آنچه که از همراهانت برده‌اند، میان آنها تقسیم کن.

ابن حدید گوید: دینارها را میان همراهان تقسیم کردم، درست به اندازه مالی بود که از آنها برده بودند، نه کمتر و نه بیشتر!!

یکی از راویان می‌گوید: روز عید، نزد امام جواد علیه السلام رفتم و از تنگدستی زبان به شکایت گشودم. وی با شنیدن سخنان من، سجاده را بالازد و از خاک، شمشی طلا بیرون آورد و به من داد. چون آن را (برای فروش) به بازار بردم، 16 مثقال بود. (35)

عمر بن ریان گوید: مأمون درباره جواد الائمه به هر حيله‌ای دست زد (برای آنکه آن حضرت را به ورطه فساد اندازد و از کرامت و هیبت او در چشم و دل مردم بکاهد) اما نتوانست کاری کند. هنگامی که وی خواست دخترش را برای حضرت زفاف کند صد کنیزک بسیار زیبا فراهم کرد و به هر يك جامی که در آن گوهری بود داد تا چون امام در مسند دامادی می‌نشیند رو به روی او بایستند. ولی آن حضرت (بر خلاف انتظار مأمون) اصلاً به کنیزکان نگاه نکرد. مردی بود به نام مخارق که خوش‌آواز و نوازنده بود و ریش بلندی داشت. مأمون وی را خواست، مخارق گفت: اگر مشکل تو در مورد میل دادن او به امور دنیوی است، من این مهم را برای تویه عهده می‌گیرم. آنگاه وی رو به روی امام جواد نشست و بانگ برداشت. همه اهل خانه بر او گرد آمدند و مخارق همچنان عودمی نواخت و آواز می‌خواند. ساعتی چنین کرد و ابو جعفر نه به اونگریست و نه به راست و چپش. آنگاه سر خود را بالا آورد و فرمود: ای ریش بلند از خدا بترس! ناگهان مخارق با شنیدن این سخن زخمه و عود از دستش افتاد و تا پایان عمر نتوانست از دست خود استفاده کند. (36)

امام جواد علیه السلام در دوران خرد سالی بود که یکی از یاران پدرش که اسباب بازی بچگانه‌ای در دست داشت آمد. وی می‌گوید: چون نزد امام آمدم، سلام دادم اما او به من رخصت نشستن نفرمود. آنگاه اسباب بازی را که در دست داشتم، به طرف امام انداختم. آن حضرت خشمگین شد و فرمود: ما برای این (بازی و سرگرمی) آفریده نشده‌ایم.

۸۸ ج - عالم و دانشمند

پیش از این در باره علم جانشینان پیامبر، در شرح زندگانی امام جعفر الصادق علیه السلام، ناشر علوم اهل بیت در شرق و غرب جهان، سخن را ندیم و در باره چگونگی علم آنان به امور غیبی، توضیحاتی دادیم. بنابر این به تکرار آن مطالب در مورد علم و دانش سرشار امام جواد که از قلبی ملهم و آگاه سر چشمه می‌گرفته، نیازی نمی‌بینم و تنها به این نکته بسنده می‌کنم که در بسیاری از احادیث آمده است که آن حضرت از آنچه در درون ضمائر مردم می‌گذشته و یا رویدادهایی که در آینده برای آنها پیش می‌آمده، مطلع بوده و آنها را خبر می‌داده است. این احادیث رساننده این مفهوم نیستند که امامان علیهم السلام غیب می‌دانستند بلکه نشانگر آن هستند که این بزرگواران از راه الهام یا به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله به خدای سبحان مرتبط بوده‌اند

و از این طریق، به گونه مستقیم، از منبع علم و معرفت سیراب می‌شدند در حالی که سایر مردم مثلاً از راه حواس و تجارب به علم‌ودانش نایل می‌آیند.

اگر تجربه‌های جدید، وجود حسّ ششم را در نزد برخی افراد به اثبات رسانده، بر ما بسیار ساده است که باور آوریم این حس با خواست خداوند در نزد برخی افراد یافت می‌شود. افزون بر این، ایمان به قدرت خدا و توان او برای انجام دادن هر کاری، موجب می‌گردد که فرد، در صورتی که خداوند اراده کرده باشد، هر گونه امر ممکن را دارا گردد.

والی مکه و مدینه مردی به نام (فرج الرغجی) بود. وی که از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بود، روزی در حالی که هر دو در کنار رود دجله ایستاده بودند به امام جواد گفت: پیروان تو ادعا می‌کنند که تو می‌دانی در دجله چقدر آب است، و وزن آن را نیز می‌دانی!

امام به او فرمود: آیا خداوند می‌تواند این علم را به پشه‌ای از مخلوقاتش عطا کند یا نه؟ فرج گفت: آری می‌تواند.

امام فرمود: من از يك پشه و از بیشتر مخلوقات خداوند، در پیشگاه حضرتش عزیزترم.

آری، شگفتی حاصل از شك در قدرت خدا به مراتب از شك در روشنی و نور خورشید، سست تر و بی پایه‌تر است البته در باره مردی که مدّعی این مقام بزرگ است، شك جا دارد و انسان تنها پس از تحقیق و تفحص از صحت این ادعا، می‌تواند آن را بپذیرد، ولی در مورد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، آن هم پس از مطالعه احادیث متواتری که از زبان پیامبر در باره آنها وارد شده و گفته است که اینان رهبران و پیشوایان مردمند، شك و تردید بیهوده است به علاوه ما می‌دانیم که هر امام، از زمانی که خلافت معنوی بدو منتقل می‌شود، از سایر مردمان هم‌عصر خویش داناتر و آگاه‌تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود و جانشینان او از حضرت علی گرفته تا حضرت حجت نیز این گونه‌اند.

در باره علم و دانش امام جواد علیه السلام همین بس که گفتیم آن حضرت در يك مجلس به 30 هزار پرسش، پاسخ داده در حالی که در آن روز بیش از 8 یا 9 سال نداشته است.

همچنین نقل کردیم که آن حضرت در 16 سالگی در مجلس مأمون حاضر می‌شود و با قاضی القضاة کشور (یحیی بن اکثم) به مناظره می‌پردازد و او را با دلیل و برهان خاموش و مغلوب می‌سازد. اگر ما بدانیم که مأمون، بنابر نقل تاریخ، داناترین خلفای عباسی و آگاه‌ترین آنان به علوم عصر خویش بوده و سپس با این همه در برابر امام جواد علیه السلام، در جلساتی که گوشه‌ای از آنها را ذکر کردیم، به کرنش می‌افتد. آنگاه می‌توانیم به درك معنی علم الهی و نوعیت آن، پی ببریم.

اینک به بخشی از روایاتی که ما را با گوشه‌ای از علم و دانش امام جواد آشنا می‌سازند، اشاره می‌کنیم:

1 - از امیه بن علی نقل شده است که گفت: در سالی که امام رضا حج گزارد و از آنجا به خراسان رفت، من نیز در مکه بودم. امام جواد نیز در آن سفر پدر را همراهی می‌کرد. امام رضا با کعبه وداع می‌گفت و چون از طواف فراغ یافت به طرف مقام رفت و در آنجا نماز گزارد. امام جواد بردوش موفق سوار شد و با او طواف می‌کرد. و چون به حجر الاسود رسید، نشست، و مدّتی دراز گذشت. موفق به او عرض کرد: فدایت شوم برخیز.

امام جواد علیه السلام فرمود: نمی‌خواهم از اینجا حرکت کنم مگر آنکه خدا بخواهد. و در چهره‌اش آثار اندوه پدیدار شد. موفق نزد امام رضا رفت و گفت:

فدایت شوم ابو جعفر در کنار حجر الاسود نشسته و نمی‌خواهد برخیزد. امام رضا برخاست و نزد فرزندش رفت و به او فرمود:

عزیزم برخیز. امام جواد گفت. نمی‌خواهم از اینجا برخیزم.

امام رضا پرسید: چرا؟ گفت: چگونه برخیزم که تو همانند کسی که دیگر به سوی کعبه باز نمی‌گردد، با آن وداع گفتی.

امام رضا فرمود: برخیز عزیزم. آنگاه امام جواد برخاست.

2 - یحیی بن اکثم قاضی القضاة مأمون بود و برخی از مورخان عقیده دارند که وی سر انجام به شیعه گرایید یا اصلاً شیعی بود. به هر حال از وی نقل شده است که گفت:  
در حال طواف به دور آرامگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که دیدم محمد بن علی هم به زیارت قبر رسول خدا مشغول است. با وی در باره سؤالاتی که داشتم به بحث پرداختم و او پاسخ داد. به او عرض کردم:

به خدا قسم من می‌خواهم از شما يك مسأله بپرسم اما خجالت می‌کشم. او گفت: پیش از آنکه بررسی من به تو پاسخ می‌دهم. تومی‌خواستی در باره امام سؤال کنی. گفتم: به خدا همین طور است. فرمود: بنابر این همین است. گفتم: نشانی؟ در دستش عصای بود. ناگهان عصا به سخن در آمد و گفت: او امام جواد علیه السلام مولای من است، او امام این زمان و حجت است. (37)

3 - یکی از راویان نقل کرده است که مأمون به تعدادی کودک که امام جواد هم در میان آنها بود، برخورد. همه گریختند جز آن حضرت. مأمون گفت: او را به نزد من آورید. سپس از او پرسید: چرا با سایر کودکان نگریختی؟ آن حضرت پاسخ داد: من خطایی نکرده بودم که بگریزم و راه هم آنقدر تنگ نبود که کنار بروم تا راه تو باز شود. از هر طرف که می‌خواستی می‌توانستی بروی.

مأمون پرسید: تو کیستی؟ آن حضرت پاسخ داد: من محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم. مأمون پرسید: از دانش چه بهره‌ای داری؟ امام پاسخ داد: از من درباره اخبار آسمانها پرس.

مأمون او را رها کرد و به راه خود ادامه داد. آن روز وی قصد شکار داشت. از این رو باز سپیدش را روی دست گرفته بود و می‌خواست با آن شکار کند. چون از امام دور شد، باز از دستش پرید و به راست و چپ نگرست و چون هیچ شکاری ندید دوباره روی دست مأمون نشست. مأمون باز را دوباره رها کرد و باز به طرف افق پرواز کرد آن چنان که ساعتی از دیده‌ها نا پدید شد و پس از مدتی در حالی که ماری را صید کرده بود، بازگشت. مار را به آشپزخانه بردند.

مأمون به اطرافیانش گفت: هنگام مرگ این کودک امروز به دست من فرا رسیده است. سپس فرزند امام رضا را که در بین شماری از کودکان بود طلبید و از او پرسید: تو از اخبار آسمانها چه می‌دانی؟ امام جواد گفت: من از پدرم از پدرم از پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرائیل از پروردگار جهانیان شنیدم که فرمود: میان آسمان و زمین دریایی است. غبارناک و پر موج که در آن مارهایی است که شکمهایشان سبز و پشته‌هایشان نقطه‌های سیاه است. پادشاهان آنها را با بازهای سپیدشان شکار می‌کنند تا دانشمندان را بدانها بیازمایند.

مأمون با شنیدن این پاسخ گفت: تو و پدرانت و جدت و پروردگارت همه راست گفتید آنگاه او را سوار کرد و دخترش ام الفضل را به همسری او در آورد. (38)

4 - از رگزی که امام جواد علیه السلام در عهد مأمون او را طلبید، روایت کرده‌اند که گفت: آن حضرت به من فرمود: رگ زاهر مرا بزن.

رگزن گفت: من چنین رگی نمی‌شناسم و اسم آن را هم نشنیده‌ام.  
امام آن رگ را به وی نشان داد. چون رگزن، رگ آن حضرت را زردی جاری شد و تشت پرگشت.  
سپس آن حضرت فرمود: رگ را بگیر و آنگاه فرمود تشت را خالی کند. سپس دستور داد رگ را رها کند. آنگاه خون دیگری بیرون آمد.

امام فرمود: حالا آن را ببند. چون دست امام را بست فرمود صد دینار به او بدهند. مرد پولها را گرفت و نزد یوحنا پسر بختشیوع آمد و سخن امام علیه السلام را برای او بازگو کرد.

یوحنا گفت: به خدا سوگند من نام این رگ را در طب نشنیده‌ام اما فلان اسقف هست که سال بسیاری بر او گذشته، بگذار نزد او برویم شاید که او بداند. و گرنه ما کسی را نداریم که از این امر مطلع باشد. هر دو نزد آن اسقف رفته ماجرا را برای او نقل کردند.

اسقف مدتی سر به زیر افکند و آنگاه گفت: بعید نیست که این مرد پیامبر و یا از نسل پیامبری باشد. بدین سان راویان احادیث از ائمه علیهم السلام امور شگفتی را نقل می‌کنند اما از کار خدا چه شگفت که هرگاه بخواهد می‌تواند علم و معرفت و قدرت و نیروی خویش را در انسانی که قلبش را آزموده و او را پاک ساخته است به ودیعه بگذارد.

^^ د - پرنوی از بلاغت امام

"الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال و سلّم لكل عال".

"اعتماد به خداوند تعالی بهای هر چیز گران و نردبانی است برای رسیدن به هر امر والا".

"من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله فقد عبد الله، وإن كان الناطق ينطق عن لسان إبليس فقد عبد إبليس".

"هر کس به گوینده‌ای گوش فرا داد، او را پرستیده است. پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می‌گوید، خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن گوید، ابلیس را پرستیده است." "المؤمن يحتاج إلى توفيق من الله وواعظ من نفسه وقبول من ينصحه". "مؤمن نیاز دارد به توفیق از طرف خدا و به پند گوپی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند. و به پذیرش از هر کسی که اندرزش دهد".

"كفى بالمرء خيانه ان يكون أميناً للخونه".

"برای خیانتکاری انسان همین بس که امین خیانتکاران باشد."

"من شهد أمراً فكرهه كان كمن غاب عنه، ومن غاب عن أمر فرضيه كان كمن شهده".

"هر کس شاهد کاری باشد و آن را ناخوش دارد همچون کسی است که شاهد آن کار نبوده و هر کس در کاری حاضر نباشد ولی بدان خرسند گردد همانند کسی است که شاهد آن بوده است." "توسد الصبر، واعتنق الفقر، وارضض الشهوات، وخالف الهوى، واعلم أنك لن تخلو من عين الله فانظر كيف تكون".

"بر صبر تکیه کن و فقر را در آغوش گیر و شهوتها را دور کن و باهوای نفس به ستیز برخیز و بدان که در برابر دیده خداوندی و بنگر که چگونه‌ای؟" (39)

^^ ه - منم محمد...

روایت شده است که امام جواد را پس از شهادت پدر بزرگوارش به مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله آوردند. او که در آن هنگام هنوز در سنین طفولیت به سر می‌برد، به سوی منبر رو کرد و يك پله از آن بالا رفت و آنگاه به سخن در آمد و گفت: "منم محمد پسر رضا! منم جواد! منم دانا به نسبه‌های مردم در صلبها! من به ضمائر و ظواهر شما و آنچه به سوی آن روانه اید آگاهم! علمی که پیش از آنکه خداوند مخلوقات را بیافریند به ما ارزانی داشته و تا پس از فنای آسمانها و زمینها نیز باقی است. اگر غلبه اهل باطل و حکومت گمراهان و هجوم اهل شك نبود، هر آینه سخنی می‌گفتم که پیشینیان و آیندگان از آن به شگفت می‌آمدند!" آنگاه دست شریف خویش را بر دهانش گذارد و گفت: "ای محمد خاموش شو همچنان که پدرانیت پیش از این خاموشی گزیدند".

^^^

(1) و 2 - بحار الانوار، ج 50، ص 22.

(2)

(3) بحار الانوار، ج 50، ص 22.

(4) در اصول کافی تاریخ ولادت امام جواد علیه السلام دهم ماه رمضان 195 ه آمده است.

5) در زمان طفولیت خویش از تمام روزگار پیشی گرفت و روزگار در حالی که خدمتکار او بود از پی‌اش روان شد.

6) بحار الانوار، ج 50، ص 63.

7) سوره زخرف، آیه 32.

8) سوره مریم، آیه 12.

9) سوره یوسف، آیه 22.

10) توضیح اینکه آیه‌ای به این صورت در قرآن نیست بلکه مشابه آن در سوره احقاف آیه 15 آمده که به مسأله نبوت ربطی ندارد و شاید در اینجا امام به چهل سال رسیدن را به عنوان تفسیر به آیه‌ای که از سوره یوسف ذکر شده ملحق کرده است.

11) بحار الانوار، ج 50، ص 25 - 24.

12) همان مأخذ، ص 37 - 24.

13) کافی، ج 1، ص 322.

14) سوره قمر، آیه 24.

15) سوره قمر، آیه 25.

16) احتمال دیگر آن است که آن حضرت در آن هنگام 8 ساله بوده است، چنان که در برخی از احادیث بدین نکته اشاره شده و از این حدیث نیز معلوم می‌شود که شیعیان، پس از وفات امام رضاعیه السلام در ایام حج در مدینه گرد آمده بودند. امام جواد علیه السلام به هنگام وفات پدرش هفت سال داشت و چون هفت ماه از این تاریخ سپری می‌شود، ماه رمضان فرا می‌رسد و امام جواد وارد هشتمین سال زندگی خود می‌شود و این مجلس پرسش و پاسخ در این سن و سال برگزار شده است. از لال طرفی ممکن است پرسشهایی که از امام می‌کردند در روزهای متعدّد، با وجود وحدت مجلس، بوده باشد در این صورت مجلس آن حضرت به کنفرانسهایی شبیه است که چند روز پی در پی ادامه می‌یابد و تنها به هنگام غذا خوردن و استراحت کردن، تعطیل می‌شود. ( مؤلف )

17) در قسمتهای زیر می‌توان عمق توانایی و قدرت امام جواد را در تجزیه سؤال مشاهده کرد. در گذشته می‌گفتند: تجزیه (تشقیق) سؤال نیمی از جواب است. بعلاوه این عمل نشانگر بداهت خاطر و ذکاوت کم نظیر آن حضرت است که تمام جوانب مسأله را در خود فرا می‌گیرد. بدین ترتیب هر سؤال دو قسمتی امام در سؤال قبل و بعد خود ضرب می‌شود زیرا مثلاً وقتی امام علیه السلام می‌پرسد: اگر قتل در حل واقع شده باشد، دو حالت دارد یا محرم عالم بوده و یا جاهل. همچنین قتلی که در حرم اتفاق افتاده به نوبه خود به دو قسمت بخش می‌شود: یا محرم عالم بوده و یا جاهل.

18) سوره نور، آیه 32.

19) احتجاج، ص 229 - 227. بحار الانوار، ج 50، ص 77 - 73.

20) مختار الخرائج و الجرائح، ص 208.

21) قریه‌ای در ترکیه و جزو استان انطاکیه در آسیای صغیر است.

22) و 2 - سوره مائده، آیه 6.

23)

24) سوره جن، آیه 18.

25) مختار الخرائج و الجرائح، ص 237.

26) این فصل از کتاب تاریخ الاسلامی تألیف نگارنده صفحه 343 و صفحات 348 تا 300 اقتباس شده است.

27) جامع الرواة - اردبیلی، ج 1، ص 609.

28) مروج الذهب - مسعودی، ج 3، ص 465.

29) مروج الذهب.

- (30) رطل نیشابوری معادل 200 درهم بوده است.
- (31) بحار الانوار، ج 50، ص 23.
- (32) تحف العقول، ص 339.
- (33) بحار الانوار، ج 50، ص 105.
- (34) بحار الانوار، ج 50، ص 41.
- (35) بحار الانوار، ج 50، ص 49.
- (36) مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 296.
- (37) کافی، ج 1، ص 353.
- (38) بحار الانوار، ج 50، ص 56.
- (39) تمام روایات این قسمت از تحف العقول اقتباس و نقل شده است.

^^^^^